

پابرهنه در پارک

[نمایشنامه]

نیل سایمون

برگردان شهرام زرگر و رامین ناصر نصیر



انتشارات نیلا

سایمون، نیل، ۱۹۲۷- م. Simon, Neil

پابره‌نه در پارک/ نوشته‌ی نیل سایمون؛ برگردان شهرام زرگر و رامین ناصر نصیر.

تهران: نیلا، چاپ یکم ۱۳۸۵؛ چاپ دوم ۱۳۹۳.

۱۱۲ ص -- (قلمرو هنر ۴۶؛ زیر نظر حمید امجد)

ISBN: 978-964-6900-52-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Barefoot in the park

نمایشنامه‌ی امریکایی -- قرن ۲۰ م.

زرگر، شهرام، ۱۳۴۴-، مترجم.

ناصر نصیر، رامین، ۱۳۵۱-، مترجم.

۲ پ الف/۳۵۶۳ PS ۸۱۲/۵۴

۱۳۸۵

کتابخانه‌ی ملی ایران ۱۹۹۴-۸۲ م



انتشارات نیلا

قلمرو هنر [۴۶]

زیر نظر حمید امجد

پابره‌نه در پارک

نیل سایمون

برگردان شهرام زرگر و رامین ناصر نصیر

با سپاس از همکاری محمد چرم‌شیر، افشین هاشمی،

حسین رحیم‌پور، پوریا یوسفی

طراح جلد: رضا همتی‌راد

چاپ دوم: ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت چاپ مصور

صحافی: سیروس

شابک: ۳-۵۲-۶۹۰۰-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-6900-52-3

قیمت ۸۰۰۰۰ ریال

هرگونه نقل و استفاده و اجرا از تمام یا بخشی از این نمایشنامه بسته به اجازه‌ی کتبی مترجمان و ناشر است.

www.NilaBook.com

Nila@NilaBook.com

تهران - صندوق پستی: ۱۹۵۸۵/۷۵۵ تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

نقش‌ها

کوری براتر
پل براتر [همسرش]
خانم بنکس [مادرِ کوری]
آقای ولاسکو
تعمیرکارِ تلفن
تحویل‌دهنده‌ی اجناس

مکان

پرده‌ی یکم: آخرین طبقه‌ی آپارتمانی با نمایی از سیمان تگریِ قهوه‌ای‌رنگ در خیابان
چهل‌وهشتم شرقیِ نیویورک؛ ساعت پنج‌وسه دقیقه‌ی بعد از ظهر یک روزِ
سردِ ماه فوریه.

پرده‌ی دوم: (صحنه‌ی یکم) همان‌جا؛ چهار روز بعد، حدود ساعت هفت بعد از ظهر.

(صحنه‌ی دوم) همان‌جا؛ همان‌شب، حدود ساعت دو بامداد.

پرده‌ی سوم: همان‌جا؛ فردای آن روز، حدود ساعت پنج بعد از ظهر.

برده‌ی یکم

آپارتمانی یک‌خوابه در آخرین طبقه‌ی ساختمانی با نمایی از سیمان تگری قهوه‌ای‌رنگ، خالی از اثاثیه. فقط یک نردبان، چند تکه کهنه‌پارچه و دو قوطی خالی رنگ در وسط صحنه رها شده. پرتو درخشان آفتاب ماه فوریه از نورگیر بزرگی در سقف به درون می‌تابد. در آن سوی نورگیر شیروانی‌ها و پنجره‌های ساختمان‌های اطراف به چشم می‌خورد، همین‌طور اسکلت عظیم یک ساختمان در دست احداث و برف‌های نشسته بر لب بام.

سمت راست صحنه در ورودی‌ست که یک پله پایین‌تر از سطح آپارتمان قرار دارد. در سمت چپ صحنه با چهار پله اختلاف سطح، فضای دیگری وجود دارد که در انتهای آن در حمام و سمت چپ آن در اتاق خواب واقع شده. گرچه در تمام طول نمایش درون اتاق خواب را نمی‌بینیم اما به‌مرور متوجه می‌شویم این فضا بیش از آن که به یک اتاق خواب شبیه باشد رختکنی به ابعاد 120×180 سانتیمتر است. حمام بدون وان و فقط دارای یک دوش و پاشویه است. آشپزخانه هم در سمت راست صحنه قرار دارد که آن هم شباهتی به آشپزخانه‌ی واقعی ندارد، بلکه تشکیل شده از یک اجاقی مستعمل، یک یخچال کهنه و یک ظرفشویی قراضه میان آن‌ها. در انتهای صحنه و سمت چپ فضای موسوم به آشپزخانه، سکوی دیگری‌ست که بر آن یک دیگ بخار و تعدادی چمدان قرار دارد. رنگ روی دیوارها تازه به نظر می‌رسد. گرچه نقاشی با دقت و استادانه انجام نشده، اما خانه به‌هرحال رنگ شده. پایین سکو، سمت چپ یک بخاری هیئمی کوچک و در سمت راست گنج‌های بدون در به چشم می‌خورد. غیر از آن چه گفته شد، نرده‌ای که از کنار در ورودی تا جلوی صحنه امتداد یافته و شوقازی که در سطح فوقانی دیوار سمت چپ نصب شده بقیه‌ی اثاثیه‌ی خانه را تشکیل می‌دهند. گرچه فضای خانه سرد و کسالت‌بار به نظر می‌رسد اما

قابلیت آن را دارد که با کمی ذوق و سلیقه و ابتکار به آشیانه‌ی عشقی تبدیل شود که همیشه در رؤیاهایمان می‌بینیم. همچنان که پرده بالا می‌رود شخصی کلید را در قفل در ورودی می‌چرخاند. در باز شده و کوری براتر وارد می‌شود. زنی ست جوان و جذاب و سرشار از امید به آینده. نگاهی به دوروبر می‌اندازد و چنان ذوق می‌کند که انگار هستی از همین لحظه آغاز شده است. شلوار جینی به پا و تاپی زردرنگ زیر کت خز سفیدرنگ و پشمالویی به تن و دسته‌گلی در دست دارد. با اشتیاق دوروبر اتاق را برانداز می‌کند. روبان دسته‌گلی را که در دست دارد به زمین می‌اندازد، یک قوطی خالی رنگ را برمی‌دارد و از آب پُر می‌کند؛ گل‌ها را در آن می‌گذارد و روکش دُور آن را دور می‌اندازد. اولین حضور رنگ در این خانه. همچنان که به سمت بخاری هیئتی می‌رود تا «گلدان» را بالای آن قرار دهد زنگ در به صدا درمی‌آید. گلدان را روی بخاری می‌گذارد و به سمت در می‌رود و در بازکن را می‌زند. سپس در آپارتمان را باز می‌کند و رو به پایین پله‌ها فریاد می‌زند: —

کوری کیه؟

از طبقه‌ی پایین، گویی از اعماق زمین، صدای فریادی به گوش می‌رسد.

صدا منزل براتر؟

کوری [با فریاد] آره! بیا بالا! — طبقه‌ی آخر! [به سمت چمدان‌ها می‌رود؛ چمدانی را باز می‌کند، بطری بزرگ شامپاین را درمی‌آورد و در یخچال می‌گذارد.]

صدا دوباره ولی از فاصله‌ای نزدیک‌تر به گوش می‌رسد.

صدا کجایین؟

کوری [به سمت در می‌رود و رو به پایین پله‌ها داد می‌زند —] این بالا. یه طبقه‌ی دیگه باید بیای.

باز به سراغ چمدان باز شده می‌رود، سه تکه هیئم از توی آن برمی‌دارد و به سمت بخاری هیئتی می‌رود. همچنان که هیئم‌ها را مقابل بخاری می‌گذارد صاحب صدا به کنار در ورودی می‌رسد. او مردی ست بلندقامت و چهارشانه، با سی و چند سال سن، ژاکت پشمی چارخانه به تن و کلاه بیسبال به سر؛ که به شدت نفس نفس می‌زند.

- مرد تل — [سعی می‌کند نفسی تازه کند] تلفن — از شرکت مخابرات اوآمده‌م.
- کوری آه تلفن! چه خوب! بیاین تو.
- مرد قدم به داخل می‌گذارد. جعبه‌ابزار چرمی مشکی‌رنگی همراه دارد.
- مرد واسه خودش — [نفسی تازه می‌کند] واسه خودش یه پا کوه‌نوردیه.
- کوری آره، طبقه‌ی پنجم — البته اگه پله‌های جلویی ساختمونو حساب نکنی.
- مرد اونا رو هم حساب کردم. [نفس نفس می‌زند و دفترچه‌اش را نگاه می‌کند] پُل براتر، درسته؟
- کوری خانم پل براتر.
- مرد [کماکان در حال بررسی دفترچه‌اش] مدل پرنیسی؟
- کوری همونا که کوچیکه؟ چراغَم داره؟ رنگِشَم قهوه‌ایِ کمرنگه؟
- مرد آره، کوچیکه — [نفس نفس می‌زند] چراغَم داره — [نفس نفس می‌زند] رنگِشَم قهوه‌ایِ کمرنگه. [نفس نفس می‌زند و آب دهانش را به‌سختی فرو می‌دهد].
- کوری می‌خواین یه لیوان آب براتون بیارم؟
- مرد [با و آه هوا را می‌بلعد، ناله‌کنان] اگه ممکنه.
- کوری [به‌سمت ظرفشویی می‌رود] کاش می‌شد بهتون سودا یا آبجو بدم، ولی فعلاً هیچ‌چی نداریم.
- مرد همون یه لیوان آب خوبه.
- کوری [ناگهان با دستپاچی] گمونم لیوانم نداریم!
- مرد آه —
- کوری هنوز هیچ‌چی از وسایل مون نرسیده. می‌تونن سرتو بگیری زیر شیر و آب بخوری.
- مرد نه، چیزی لازم ندارم، فقط یه کمی از نفس افتاده‌م. [به‌سختی از پله بالا می‌آید و از خستگی می‌نالند. سپس نگاهی به دوروبر می‌اندازد] می‌خواین تلفن‌تون کجا باشه؟
- کوری [به دوروبرش نگاهی می‌کند] تلفن — بذار ببینم — نمی‌دونم. به نظر

خودت کجا بهتره؟

مرد خب، بستگی داره بخواین با آپارتمان تون چیکار کنین. می خواین

این جا مبل بچینین؟

کوری آره، تو راهه.

مرد [برمی گردد و به طرف راه پله نگاهی می اندازد] مُبلا تون سنگینه؟

کوری بذار بگم چیکارش کنی. [به پرزِ تلفن نزدیک پلکان اتاق خواب اشاره می کند]

لطفاً وصلش کن اون جا و یه سیم بلند براش بذار. اگه نشد براش

جایی پیدا کنم از پنجره آویزونش می کنم بیرون.

مرد بد فکری نیست. [سرفه کنان به سمت پرز می رود] اوهوم.

کوری بابت پله ها واقعاً شرمندهم. [چمدان بزرگ را برمی دارد و کشان کشان به سمت

اتاق خواب می برد.]

مرد [روی زانو نشسته، جعبه ابزار را باز می کند] شما جداً خیال دارین این جا

زندگی کنین؟ — یعنی تمام وقت؟ هر روز؟

کوری هر روز.

مرد سخت تون نیست؟

کوری [روی پلکان توقف می کند] سخت؟ من عاشقِ این جام — [کشیدن چمدان

به سمت اتاق خواب را ادامه می دهد] خُب، البته ممکنه به مذاقِ یه عده

خوش نیاد.

مرد کیا؟

کوری [از اتاق خواب بیرون می آید و چمدان های دیگر را برمی دارد] مادرا، رفقا،

قوم و خویش، بزرگترا. می خوام بگم خاطرِ آدم باید خیلی عزیز

باشه که واسه دیدنش پنج طبقه رو بکوبن بیان بالا.

مرد باید تازه ازدواج کرده باشین، نه؟

کوری شیش روزه. از کجا فهمیدی؟

مرد آخه من طرفدارِ پَر و پاقرصِ مسابقه‌ی «حدس بزن شغلم چیه»م.

صدای زنگ در.

کوری وای، خدا کنه مُبلا باشه.
مرد من که طاقت ندارم این صحنه رو بینم.
کوری [دربازگن را می زند و به سمت پایین بلکان فریاد می زند] سلام. شرکت حمل و نقلِ
بلومینگ دِیل؟

صدایی از پایین به گوش می رسد.

صدا لُرد اند تایلر.
کوری لُرد اند تایلر؟ [شانه بالا می اندازد؛ چمدانی را که تازه خالی کرده برمی دارد و توی گنجه می گذارد] حتماً بازَم یه هدیه ی دیگه ی ازدواج از طرف مامانه.
روزی دو بار برام هدیه ی ازدواج می فرسته.

مرد خدا کنه بخاری برقی فرستاده باشه. [در دست هایش می دَمَد].
کوری [لوله ی آب گرم شوفاژ را لمس می کند] وا؟ مگه این جا سرده؟
مرد پیچ گوشتی رو نمی تونم دست بگیرم. شاید شوفاژ خاموشه.
کوری بعید نیست. [می رود بالای پله ها و شوفاژ را امتحان می کند].

مرد کافیه روشنش کنی. خودش روبه راه می شه.
کوری روشنه، ولی روبه راه نیست.
مرد هوه — لابد شوهرتون بلوز پشمی زیاد داره. [زیپ ژاکت را بالا می کشد].
کوری من که همین جوری ترجیح می دم. علم پزشکی ثابت کرده گرما
برای سلامتی ضرر داره.

مرد واقعاً؟ اونم درست وسط ماه فوریه؟

ناگهان نماینده ی شرکت لُرد اند تایلر در آستانه ی در ظاهر می شود.
سه بسته در دست دارد. تقریباً شصت ساله است. چنان نفس نفس
می زند که انگار هر آن ممکن است بمیرد. هوا را با وَلَع می بلعد.

کوری [به سمت او می رود] آه، سلام — هر جا دلت خواست بذارشون.

نماینده ی شرکت بسته ها را به زمین می اندازد. همچنان نفس نفس
می زند، می خواهد صحبت کند اما نمی تواند. دستش را به نشانه ی
درخواست کمک به سمت تعمیرکارِ تلفن دراز می کند.

مرد می فهمم. درکت می کنم.

کوری بابت پله ها واقعاً شرمندهم.

نماینده، دفترچه و قلمی به سوی کوری می گیرد.

این چیه؟

مرد گمونم یعنی باید امضاش کنی.

کوری هوه، باشه. [به سرعت امضا می کند] یه دقیقه صبر کن. [کیفش را از جایی که

قبلاً در آشپزخانه گذاشته بود برمی دارد و مقداری پول خُرد از آن بیرون می آورد]

بفرمایین —

پول خرده ها را در دست نماینده ی شرکت می گذارد. نماینده ناله ای

می کند و به قصد خروج برمی گردد.

شما حال تون جا اومد؟

برای اولین بار اصواتی هرچند نامفهوم از دهان نماینده درمی آید.

چیزی شبیه «آر... آر...» و می رود بیرون و در را پشت سرش

می بندد.

شرم آور، نه؟ یه همچه کار سختی رو می دن به یه پیرمرد. [دوتا از

بسته ها را برمی دارد و کنار چمدان های باقی مانده در بالای صحنه جا می دهد.]

مرد ممکنه بیست و پنج سال بیش تر نداشته باشه. تو این شغل آدم

زود پیر می شه. [شماره ای می گیرد، در تلفن] الو؟ اِد؟ هان — [الدورادو پنج

— هشت — یک — نُه — یک — یه خط مستقیم بهم بده.

کوری [به طرف تعمیرکار می رود] این شماره ی منه؟ الدورادو پنج — هشت — یک

— نُه — یک؟

مرد با تکان سر تأیید می کند.

شماره ی خوش آهنگیه، نه؟

مرد [با لحنی ژمانتیک] آره، شماره ی قشنگیه. [تلفن زنگ می زند؛ مرد گوشی را

برمی دارد و با تغییر صدا صحبت می کند] الو؟ — [از کار خودش ریسه می رود] خوب

کار می کنه آقای بل، ارتباط برقراره. [گوشی را می گذارد و به سمت کوری

برمی گردد] خُب، تلفن تون وصله. به قولِ مادرم گفتنی، چه بسا اولین

تلفنی که بهتون می‌شه از دفتر شرط‌بندی مسابقات اسبدوانی باشه.

کوری [گوشی را برمی‌دارد] — تلفن خودمه. به آدم اعتماد به نفس می‌ده. یعنی الآن آماده‌ی شماره گرفته؟

مرد [درپوش پریرز را سر جایش می‌گذارد] صورتحساب تون از دو دقیقه پیش محاسبه شده.

کوری به کی زنگ بزنم؟ — فهمیدم. [شماره‌ای می‌گیرد.]

مرد هاه. به هر حال اسم من هری پیره. اگه روزی روزگاری تلفن تون عیب و ایراد پیدا کرد خواهش می‌کنم در حق من لطف کنین و هری پیر رو نخواستین.

کوری نومی‌دانه گوشی را می‌گذارد.

چی شده؟ خبر بدی شنیدین؟

کوری [با لحن یک نوار ضبط‌شده‌ی تلفنی] امشب هوا ابری ست و برف خفیفی می‌بارد.

مرد [به نورگیر نگاه می‌کند] فکرشو بکنین — شما تو این شهر اولین آدمایی هستین که دونه‌های برفو می‌بینین.

صدای زنگ در. کوری تلفن را می‌گذارد و به سمت در می‌دود.

کوری وای، خدا کنه مُبلامون باشه نه پُل. اگه این جور باشه پل که سر برسه، خونه رو مُبله می‌بینه. [دربازکن را می‌زند، سپس به سمت پایین راهرو داد می‌زند] بله؟

صدا [از پایین] منم.

کوری [دلخور] هوه، سلام پُل. [به اتاق برمی‌گردد] حدس می‌زدم خونه رو بدون مبل‌مان ببینم. [بسته‌های باقی‌مانده را از وسط اتاق برمی‌دارد و زیر پنجره کنار بقیه‌ی بسته‌ها می‌گذارد.]

مرد [در حال جمع کردن ابزارش] گفتین چند وقته ازدواج کردین؟

کوری شیش روز.

مرد نگران نباشین، اون تا تابستون متوجه خالی بودنِ خونه نمی‌شه.
 [به سمت در می‌رود] خب، اِلدورادو پنج - هشت - یک - نه - یک -
 عروسی تون مبارک. [دوباره برمی‌گردد] امیدوارم به همین زودیا به جای
 بزرگ‌تر نصیب تون بشه. [می‌رود بیرون؛ جلوی در به سمت پایین و مسیری که باید
 طی کند می‌نگرد] آه - [می‌رود].

کوری با عجله مشغول مرتب کردنِ خانه برای نخستین ورود پل به
 آن‌جا می‌شود. کهنه پارچه‌ها را جمع می‌کند و می‌چپاند توی گنجخه.

صدای پل کوری، کجایی؟

[به سمت در می‌دود و رو به پایین فریاد می‌زند] این بالام عزیزم، طبقه‌ی آخر.
 [تلفن زنگ می‌زند] هو، چشمم روشن، تلفن! [به سمت تلفن می‌دود و گوشی را
 برمی‌دارد] الو؟ - بله؟ - هاه بله، هستش - منظورم اینه که داره
 می‌آد بالا - می‌تونین گوشی رو قَدْ دو طبقه‌ی دیگه نگه دارین؟
 [گوشی را می‌گذارد زمین و فریاد می‌زند] پل، زود باش عزیزم!

صدای پل باشه، اومدم.

کوری [با گوشی تلفن] الو - به طبقه دیگه صبر کنین رسیده. ممنونم.

گوشی را می‌گذارد زمین و به مرتب کردنِ آپارتمان ادامه می‌دهد. از
 پله‌ها بالا می‌دود و درِ اتاق خواب و حمام را می‌بندد. دوباره اتاق را
 واکس می‌کند و متوجه روبان تزئینی گل می‌شود که کف آشپزخانه
 افتاده، همین‌طور روزنامه‌پاره‌های مجالهِ روی اجاق، که به سرعت
 جمع‌آوری‌شان می‌کند و می‌چپاند توی نزدیک‌ترین جایی که برای
 پنهان کردن‌شان یافته، یعنی توی یخچال. بعد دستپاچه از اتاق به
 راهرو می‌دود و در را پشت سرش می‌بندد. سپس برای بررسی
 مجدد به درون اتاق برمی‌گردد و با رضایت از وضع آپارتمان به طرف
 در می‌رود و رو به پایین پلکان فریاد می‌زند -

ولی عزیزم، زیاد دِلِو صابون زن، مُبلامون هنوز نرسیده‌ن. رنگ
 در و دیوارم همچین خوب از آب درنیومده ولی گمونم خونه‌ی
 قشنگی بشه - پُل! حالت خوبه عزیزم؟

صدای پل دارم می‌آم - دارم می‌آم.

کوری [با گوشی تلفن] داره می‌آد، داره می‌آد.

گوشی را زمین می‌گذارد و به طرف در نگاه می‌کند. پل از آستانه‌ی در به داخل می‌افتد و به نرده‌ها تکیه می‌کند. او با آن که بیست و شش سال بیش‌تر ندارد مانند مردان پنجاه و شش ساله لباس پوشیده و نفس نفس می‌زند. یک کیف اداری و یک چمدان سنگین همراه دارد و موقر به نظر می‌آید. کیف را روی نرده می‌اندازد.

سلام عشقِ من. [پل را غرقِ بوسه می‌کند؛ درحالی که پل سعی می‌کند خود را از دست او در بیاورد تا بتواند نفسی بکشد] آه پُل، عزیزم. [پل را با ولع می‌بوسد] خوبی؟ [قدمی به عقب برمی‌دارد] یه چیزی بگو.

پل [به سختی نفس نفس می‌زند و به سمت پلکان نگاه می‌کند] این جا که طبقه‌ی شیشُمه. تو می‌دونستی این خونه طبقه‌ی شیشُمه؟

کوری طبقه‌ی شیشُم نیست، پنجمه.

پل [تلوتلو خوران وارد تالار می‌شود و روی چمدان می‌افتد] پس اون اهرامِ ثلاثه‌ی جلوی ساختمون چیه؟

کوری اون که طبقه حساب نمی‌شه، پلکانِ ورودیه.

پل ممکنه اسمش پلکانِ ورودی باشه ولی قدّ یه طبقه پله می‌خوره. [نفس نفس می‌زند].

کوری فقط همینو داری بگی؟

پل [نفس نفس زنان] فکر نمی‌کردم همین قدر شَم بتونم بگم. [به سختی نفس می‌کشد] بارِ اوّلی که اومدیم این جا رو ببینیم به نظرم نرسید طبقه‌ی شیشُم باشه. [نفس نفس می‌زند] راستی چرا؟

کوری تو این آپارتمانو ندیدی، یادِت نیست؟ صاحب‌خونه نبود و تو هم واحدِ طبقه‌ی سوّمو دیدی!

پل پس بگو!

کوری [می‌رود بالای سر پل] خوشت نیومد؟ راس راسی از این جا خوشت نیومده؟

پل خوشم که اومده. [زیرچشمی اطراف را جست‌وجو می‌کند] فقط منتظرم تاري

چشمام از بین بره، حالم بیاد سر جاش.

کوری توقع داشتم این جا رو تماشا کنی و بگی اوووف! [دست‌های پل را می‌گیرد.]

پل می‌گم. [نفس عمیقی می‌کشد] خُب. [به اطراف نگاه می‌کند و سپس بدون هیچ اشتیاقی —] اوف.

کوری هوه پل — [خود را به پای پل می‌اندازد] بِهت قول می‌دم خوشگل بشه، فقط تو یه خُرده زود اومدی خونه. [خودش را به پل می‌مالد و لوس می‌کند].
پل می‌دونی، دلم خیلی برات تنگ شده بود.
کوری جدا؟

پل درست وسطِ جلسه‌ی صبحِ دوشنبه هوسم زده بود بالا.
کوری خیلی جالبه. [همدیگر را می‌بوسند] هوه عزیزم، بیا یه تاکسی بگیریم و برگردیم هتل پلازا، هنوز یه ساعت تا وقتِ تخلیه‌ی اتاق مون باقیه.

پل نمی‌شه. آتیش مون تند بود یه حوله و دوتا زیرسیگاری شوئم بلند کردیم. [کوری را می‌بوسد.]

کوری خدای من. تو هنوز عاشقمی!

پل بعد از شیش روز تو هتل پلازا؟ موضوع چیه کلک؟
کوری [خود را کنار می‌کشد] ولی اون ماه غسل مون بود. الآن واردِ زندگی عادی مون شدیم، فکر می‌کردم امشب می‌آی خونه و با هم دست می‌دیم و زندگی مشترک مونو شروع می‌کنیم. [دستش را به سمت پل دراز می‌کند.]

پل [بلند می‌شود] خوش وقتم؟
با هم دست می‌دهند. کوری خود را در آغوش پل می‌اندازد و می‌بوسدش.

کوری حالا دیگه نوبتِ منه که بگم «اوف»! با این که وکیلی، خیلی خوب می‌بوسی.

- پل [با گوشه و کنایه] با این که خوب می بوسم، وکیل خوبی هم هستم.
- کوری چه طور مگه؟ چیزی پیش اومده؟ — اتفاق غیرمنتظره ای افتاده؟ — تو رو خدا بگو چی شده؟
- پل هنوز قطعی نیست. باید تا چند دقیقه دیگه از اداره بهم خبر بدن.
- کوری [تازه به یاد می آورد] هوه، تلفن کردن!
- پل چی؟
- کوری منظورم اینه که تلفن کرده‌ن.
- پل کی؟
- کوری همین الان. پشت خطن.
- پل [به اطراف نگاه می کند] کجا؟
- کوری [به تلفن اشاره می کند] اونا هاش.
- پل [به سمت تلفن می دود] پس چرا بهم نگفتی؟
- کوری یادم رفت. منو بوسیدی و پاک عقل از سرم رفت.
- پل [با گوشی تلفن] فرانک؟ هان؟ پس حرفامونو شنیدی — هوه، بامزه‌س.
- [به کوری نگاه می کند] «با این که وکیل، خیلی خوب می بوسم.» — آره بگو — بگو — ادامه بده — خب —
- پوزخند می زند. کوری پاورچین به سمت او می رود و سعی می کند قلقلکش بدهد.
- داری دستم می ندازی؟ یعنی تمومه؟ هوه فرانک، عزیزم دوست دارم! — نگران چی باشم؟ — کانون وکلا که قبول کرده‌ن، مگه نه؟ آره — امشب همه چی رو مرور می کنم.
- کوری نسبت به واژه‌ی «امشب» واکنش نشان می دهد و به آرامی به سمت نردبان می رود.
- فردا هشت صبح تو شرکت می بینمت و مدارکو با هم مرور می کنیم. هی، چه جور کراواتی باید بزنم؟ من که نمی دونم، فکر کردم باید یه چیزی تو مایه های الیور وندل هولمز ببندم. [برمی خیزد،

از خوشحالی در جایش بند نمی‌شود؛ به کوری که حالا بالای نردبان است] شنیدی؟

شنیدی چی می‌گفت؟ [می‌رود بالای نردبان پیش کوری.]

کوری قضیه‌ی امشب چیه؟

پل من فردا صبح دادگاه دارم. اولین پرونده رو بهم داده‌ن.

کوری گفتم قضیه‌ی امشب چیه؟

پل باید مدارکو بررسی کنم. مارشال باید فردا واشینگتن باشه و

خواسته من این کارو انجام بدم — با فرانک — ولی خُب در واقع

این پرونده‌ی منه. [کوری را بغل می‌کند] وای، کوری عزیزم! من دارم

وکیل می‌شم!

کوری خیلی جالبه. ولی من خیال می‌کردم امشبو با هم می‌گذرونیم.

پل فردا شبو با هم می‌گذرونیم. [به سمت نرده‌ها می‌رود و کیف اداری‌اش را برمی‌دارد]

خدا کنه اون اقرارنامه‌ها رو با خودم آورده باشم.

کوری یه لباس خوابِ مشکی خریدم. [به سمت چمدان کوچک می‌رود.]

پل [در کیفش دنبال اقرارنامه‌ها می‌گردد. حواسش به کلی متوجه مسایل دادگاه فرداست] اداره

که بودم، مارشال ترتیب همه چی رو داده — به نظر ساده می‌آد،

یه فروشنده‌ی پوست و خز از یه خانم به خاطر نپرداختن

صورتحسابش شکایت کرده.

کوری [لباس خواب را از چمدان بیرون می‌آورد] می‌خواستم برات بیکی بی‌پوشم،

بعدش یه اسپاگتی حسابی با سسِ صدفِ سفید درست کنم و —

پل تو این پرونده وکالتِ خزفروشه به عهده‌ی ماست، که مغازه‌ش تو

خیابونِ پارکه و چهارتا کُتِ سفارشی برای این خانوم دوخته.

حالا خانومه کت‌ها رو نمی‌خواد.

کوری [پیراهنش را می‌کند و لباس خواب را به تن می‌کند] ولی بعدش این لباسِ معرکه

رو تو خیابونِ هشتم پیدا کردم. این یه جدولِ کلماتِ متقاطع‌ه که

همه‌ی جواباش حرفای رکیکه.

پل حالا کت‌ها رو دستِ خزفروشه باد کرده، چون قدّ اون خانوم

سفارش دهنده همه ش یه متر و بیست سانتیمتره! حالا آقاهه
مجبوره صبر کنه تا یه پیردختر کوتوله‌ی خرپول پیدا شه و کت‌ها
رو بخره.

کوری خیال داشتم بعدش موزیک بذارم و برات یه رقص بومی
کامبوجی بکنم.

پل تنها مشکل قضیه اینه که با خانومه قرارداد رسمی امضا نکرده.
کوری رقص بومی‌اش را شروع می‌کند و در انتها خود را به روی
پله‌های نردبان می‌اندازد.

داری چیکار می‌کنی؟

کوری دارم سعی می‌کنم حرارت‌مو بهت نشون بدم. [دلخور] ولی تو
همین طور سرت تو کاغذاته. ازدواج ما به آخر خطش رسیده.

پل [به سمت کوری می‌رود] وای، کوری عزیزم، ببخشید. [او را در آغوش می‌کشد]
انگار یه کم ذوق زده شدم. مگه تو دلت نمی‌خواد من ثروتمند و
مشهور بشم، هان؟

کوری چرا، ولی فقط روزا. می‌خوام شبا به من برسی، خیلی هم
پُر حرارت!

پل همین کارو می‌کنم. فقط به محض این که این قضیه‌ی دادگاو فردا
تموم بشه. بهت نشون می‌دم چه جور ی! فردا شب، شبِ تونه.
هرکاری تو بخوای می‌کنیم.

کوری خُل بازی درمی‌آریم و کارای احمقانه می‌کنیم، نه؟ قبوله؟
پل قول می‌دم.

کوری [با چشم‌های از حدقه بیرون زده] مثلاً چه کاری؟

پل خُب — من زودتر می‌آم خونه و با هم دیوارو کاغذ دیواری
می‌چسبونیم.

کوری آه پل، چه هیجان‌انگیز! نمی‌شه همین امشب دست به کار شیم؟
پل نه، امشب نمی‌شه، چون امشب باید به کارام برسم. [برخاسته و به

اطراف نگاه می‌کند] کجا می‌شه نشست؟

کوری مُبلامون تا ساعت پنج می‌رسه. قول داده‌ن.

پل [درحالی‌که مدارک را در کیفش می‌گذارد به ساعتش نگاه می‌کند] پنج؟ الآن

پنج و نیمه. [به‌سوی پلکانِ اتاق خواب می‌رود] تکلیفِ ما چیه؟ امشبو باید تو

شرکتِ حمل و نقل بخوایم؟

کوری می‌رسن پل. احتمالاً تو راه‌بندون گیر کرده‌ن.

پل [به‌سوی اتاق خواب می‌رود] امشبهِ رو چیکار کنیم؟ فردا باید دادگاه باشم.

شاید بهتر باشه بریم هتل؟ [نگاهی به درون اتاق خواب می‌اندازد.]

کوری [به‌سوی پل می‌رود] تازه از هتل اومده‌ییم! من که اصلاً برام فرقی

نمی‌کنه مُبلا برسه یا نه. امشبو تو خونه‌ی خودم می‌خوابم.

پل کجا؟ کجا؟ [به داخل اتاق خواب نگاه می‌کند؛ در را می‌بندد و از پله‌ها پایین می‌آید] تو

وانِ حموم که بیش‌تر از یه نفر جا نمی‌شه. [ناگهان برمی‌گردد، از پله‌ها بالا

می‌رود و درِ حمام را باز می‌کند] پس وان کو؟

کوری [با تردید] وان نداره.

پل وان نداره؟

کوری عوضش دوش و —

پل پس من چه‌جوری حموم کنم؟

کوری نمی‌توننی حموم کنی، فقط می‌توننی دوش بگیری.

پل من علاقه‌ای به دوش گرفتن ندارم، دوس دارم حموم کنم! کوری،

من چه‌جوری می‌تونم حموم کنم؟

کوری باید زیرِ دوش بشینی و پاهاتو دراز کنی تو پاشویه — پُل،

متأسفم که وان نداره.

پل [در را می‌بندد و به تالار برمی‌گردد] هوممم — هی پسر، اگه قرار باشه

هرشب — [ناگهان از سرما مورمورش می‌شود] چه‌قدر سرده این‌جا —

[دست‌ها را به‌هم می‌مالد] این‌جا بخاری هم نداره؟

کوری معلومه که داره. شوفرِ داریم.

- پل [با دست شوفاژ را لمس می‌کند] این شوفاژ که از همه چیز خونه سردتره.
- کوری حتماً از موتورخونه‌س. گمونم شوفاژ کل ساختمون خاموشه.
- پل [دستکش‌ها را به دست می‌کند] نه خیر، بیرون تو راه پله‌ها گرم بود. [از در آپارتمان می‌زند بیرون و به راهرو می‌رود] بین این بیرون چه قدر گرم و خوبه.
- کوری خب، شاید به خاطر اینه که آپارتمان مون خالیه.
- پل خب راه پله‌م خالیه، ولی گرمه.
- کوری [به سمت بخاری دیواری می‌رود] الان آتیش روشن می‌کنم گرم شی.
- پل [به سمت تلفن می‌رود] آتیش؟ باید آتیشو شب و روز روشن نگه داری — الان به صاحبخونه تلفن می‌کنم!
- کوری [هیزم‌ها را به داخل بخاری می‌اندازد] خونه نیست.
- پل کجاست؟
- کوری فلوریدا. ولی یه کارگره هست که دوشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها و جمعه‌ها می‌آد این جا.
- پل یعنی یکشنبه‌ها و سه‌شنبه‌ها و پنجشنبه‌ها باید یخ بزنیم؟
- کوری یارو فردا صبح می‌آد.
- پل امشب تکلیف مون چیه؟ من فردا صبح باید دادگاه باشم.
- کوری بس کن دیگه. یه جوری می‌گی انگار هر روز صبح داری می‌ری دادگاه! خوبه که بارِ اوّلته!
- پل خیله خُب، چیکار باید بکنیم؟
- کوری مُبلامون می‌رسه. منم همین الان برات بخاری رو راه می‌ندازم تا بتونی عینِ آبراهام لینکلن یه شال بیچی دورت و کتاب قانونتو بغل کنی و بشینی جلوی آتیش. [به طرف بخاری هیزمی می‌رود و قوطی کبریتی از روی آن برمی‌دارد.]
- پل به نظرت خیلی بامزه بود؟ [پنجره‌ها را واری می‌کند.]
- کوری نه، اتفاقاً به نظرم خیلی احمقانه‌س. تویی که فکر می‌کنی بامزه‌س.
- [کبریت می‌زند و سعی می‌کند هیزم‌های توی بخاری را روشن کند؛ به پل که همچنان

سرگرم و ارسى پنجره‌هاست] چیکار داری می‌کنی؟ [از تلاش برای روشن کردن بخاری دست برمی‌دارد.]

پل دارم می‌گردم بینم پنجره‌ها بسته‌ست یا نه.

کوری بسته‌ست. من نگاه کرده‌م.

پل پس این بادِ وامونده از کجا می‌آد؟

کوری من که کورانی حس نمی‌کنم.

پل [از پنجره دور می‌شود] من نگفتم کوران، گفتم باد — داره سوز می‌آد. یه

بادی مَبْ بادای قطبِ شمال تو این خونه جریان داره.

کوری لازم نکرده طعنه بزنی.

پل [به سمت آشپزخانه می‌رود] طعنه نمی‌زنم. لبام خشکی زد. [به بالای سرش نگاه

می‌کند و برحسب اتفاق سوراخ روی نورگیر سقف را می‌بیند.]

کوری چه‌طور ممکنه تو یه اتاقِ در بسته باد جریان داشته باشه؟

پل می‌خوای جوابشو بدونی؟ شیشه‌ی نورگیر شکسته. [به سقف اشاره

می‌کند.]

کوری [به بالا نگاه می‌کند و از دیدن سوراخ آشکارا دست‌وپای خود را گم می‌کند] خدای من!

تا حالا متوجهش نشده بودم. تو دیده بودی؟

پل [به‌سوی نردبان می‌رود] من خودِ آپارتمانم ندیده بودم.

کوری [به سمت نرده‌ها می‌رود و پوستِ خَرَش را برمی‌دارد] خيله خُب پل، نمی‌خواد

اوقاتِ تو تلخ کنی. حتم دارم می‌تونیم اون سوراخو درست کنیم،

امشبِه رو با یه چیزی می‌پوشونیمش تا بعد.

پل [می‌رود روی نردبان] چه‌طور؟ چه‌جوری؟ چهار پنج متر ارتفاعشه. باید

با هواپیما رفت اون بالا و یه چیزی چیوند توش.

کوری [خزش را به تن می‌کند] فقط همین امشبِه. تازه اون قدرام سرد نیست.

پل وسطِ ماه فوریه؟ هیچ می‌دونی ساعت سه‌ی صبح چه‌وضعیه؟

همه چی حسابی یخ می‌زنه.

کوری هیچم این‌طور نیست. من به اداره‌ی هواشناسی زنگ زدم. امشب

هوا ابریه به همراهِ بارشِ خفیفِ بَر — [حرفش را می‌خورد و به سقف نگاه می‌کند].

پل چِی؟

کوری رو برمی‌گرداند.

چِی گفتی؟ بارشِ خفیفِ چِی؟

کوری برف!

پل [از نردبان پایین می‌آید] برف؟ قراره امشب برف بیاد؟ — این جا؟

کوری خب، بعضی وقتم پیش‌بینی‌شون غلط از آب درمی‌آد.

پل همین مونده بود که از تو اتاقم برف پارو کنم!

کوری این فقط یه سوراخ کوچیکه.

پل با این بادی که می‌آد حتّا تو حمومِ یه مترونیم برف جمع می‌شه.

کوری، من واقعاً نمی‌تونم بفهمم تو چه‌طور می‌تونی این قدر خونسرد باشی؟

کوری خُب، توقع داری چیکار کنم؟

پل خُب اقلّا مَن یه کم حرص و جوش بخور، خیلی طبیعیه.

کوری [به سمت او می‌رود و او را در آغوش می‌گیرد] من پیشنهادِ بهتری دارم. خودم

گرم‌ت می‌کنم — این‌طوری تو پولِ برقمِ صرفه‌جویی می‌شه — [او را می‌بوسد].

پل این‌طور که پیدااست توی شغلِ وکالتَم آینده‌ای ندارم.

کوری بهتر. من ترجیح می‌دم از گشنگی بمیرم و همین‌جا تو بغلِ هم پیدامون کنن.

پل «کشف اجسادِ عشاقِ نحیف در خیابان چهل‌وهشتم» [همدیگر را

می‌بوسند].

کوری یعنی دوباره عاشقِ هم شدیم؟

پل دوباره عاشقِ هم شدیم.

باز هم یکدیگر را می‌بوسند. بوسه‌ای عمیق و طولانی.

صدای زنگ در.

کوری [از بوسه دست می‌کشد] تختخواب! خدا کنه تختخوابو آورده باشن!

[دربازکن را می‌زند و رو به پایین فریاد می‌کشد -] سلام! شرکت حمل و نقل

بلومینگ دیل؟

صدایی زنانه [از پایین] صاحبخونه، آهای!

کوری [رو به بل] وای، خدای من!

بل چی شده؟

کوری خدا کنه زنه همونی باشه که مُبلامونو آورده.

بل یه زن؟

صدا کوری؟

کوری ولی نه، مامانمه.

بل مامانت؟ این موقع؟

کوری [لباس خواب را از تن درمی‌آورد و پیراهنش را می‌پوشد] نمی‌شد یه روز دیگه م

صبر کنه؟

بل [مدارک را به کیفش برمی‌گرداند] کوری، باید ردش کنی بره. من فردا دادگاه

دارم.

کوری خیلی بده که اون اومده این جا و هنوز مُبلامون نرسیده، مگه نه؟

حتماً تو ذوقش می‌خوره، نه؟

صدا کوری، کجایی؟

کوری [به سمت در می‌رود و رو به پایین پله‌ها فریاد می‌زند] این بالا مامان، طبقه‌ی آخر.

بل [کیف اداری‌اش را کنار پنجره پنهان می‌کند] آخه من امشب چه جور می‌تونم

کار کنم؟

کوری حالا حتماً فکر می‌کنه ما قراره همین جور مِث کولیا تو چادر

خالی زندگی کنیم. [لباسش را مرتب می‌کند.]

بل [لباس خواب و زیرپوش را توی چمدان می‌اندازد] شاید بهتر بود تو همون اداره

می‌خوابیدم.

کوری این جا از سرما یخ می‌زنه، می‌شینه اون جا و لای کُتِ خَرَش از سرما خشک می‌شه.

پل [در مرتب‌کردن به کوری کمک می‌کند] از حرفات سر در نمی‌آرم کوری. یه دقیقه پیش این جا واسه‌ت بهشت برین بود ولی حالا شده زَمهریر.

کوری اون که این چیزا رو درک نمی‌کنه پل. اون یه جور دیگه زندگی کرده. واقعگراست. مَثِ ماها جَوون که نیست.

پل [چمدان را بلند می‌کند و به اتاق خواب می‌برد] منم که یه جَوون بیست‌وشیش‌ساله‌م این جا دارم یخ می‌زنم.

صدا [نزدیک‌تر شده] کوری!

کوری [رو به پایین فریاد می‌زند] یه طبقه‌ی دیگه مونده، مامان — پُل یه قولی بهم می‌دی؟ راجع به کرایه‌ی خونه چیزی بهش نگو. اگرَم ازت پرسید بگو هنوز درست نمی‌دونی.

پل [به‌سمتِ در می‌رود] بگم خبر ندارم چه قدر کرایه‌خونه می‌دیم؟ ولی کوری، آخه من باید بدونم چه قدر کرایه‌خونه می‌دیم. ناسلامتی من فارغ‌التحصیلِ دانشگاهم.

کوری [جلوی او را می‌گیرد] حالا نمی‌شه محضِ خاطر من یه دروغ کوچولو بگی؟ مجبور نیستی بهش بگی صد و بیست و پنج دلار کرایه‌خونه می‌دیم.

پل خيله خُب، بگم چه قدر می‌دیم؟

کوری شصت تا چه‌طوره؟

پل چه قدر؟

کوری شصت و پنج تا؟

پل کوری —

کوری هفتاد و پنج تا خوبه؟ ماهی هفتاد و پنج دلار و شصت و سه سینت که شامل پولِ گاز و برقم می‌شه. باور می‌کنه، نه؟

- پل هرکسی باور می‌کنه. باور کردن صد و بیست و پنج دلار که مشکله، کوری! [مویش را مرتب می‌کند].
- کوری خیلی طول کشید. خدا کنه بلایی سرش نیومده باشه.
- پل دربارهی پله‌ها دیگه نمی‌تونم پُش دروغ بگم، خودش دستگیرش می‌شه طبقه‌ی شیشُم هستیم.
- کوری هیس! اومد. [می‌خواهد در را باز کند].
- پل [می‌پرد و دستش را در هوا می‌قاپد] فقط یه قولی بَهم بده، نذار زیاد این‌جا بمونه، فقط چون من —
- کوری باید بری دادگاه. می‌دونم پل، می‌دونم — [در را باز می‌کند و به راهرو می‌رود] مامان!

مادرِ کوری تلوتلوخوران وارد آپارتمان می‌شود و برای این که نیفتد نرده‌ها را می‌گیرد. در آستانه‌ی پنجاه‌سالگی‌ست، با آن که جذاب به نظر می‌رسد ولی پیداست در سال‌های اخیر به خودش نرسیده. لباسی نه‌چندان مُد روز به‌تن دارد.

- پل [کمکش می‌کند] سلام مامان.
- مادر [با ولع هوا را می‌بلعد] واه — واه — نفسم بند اومد!
- کوری سخت‌نگیر مامان. [دست دیگر او را می‌گیرد].
- مادر نفسم بالا نمی‌آد.
- پل باید وسط راه یه نفسی تازه می‌کردین.
- مادر کردم — ولی باز باید کلی پله رو می‌اومدم بالا.
- کوری پُل، کمکش کن.
- پل بیا مامان، مواظبِ پله باشین. [کمکش می‌کند از پله بالا بیاید و وارد آپارتمان شود].
- مادر بازَم پله؟ [از پله بالا می‌آید].

کوری و پل مادر را به سمت چمدانِ پل می‌برند.

کوری آب بیارم؟

- مادر حالا نه — فعلاً که — هیچ چی نمی‌تونم بخورم.
 پل همین جا بشینین.
 مادر [روی چمدان می‌نشیند] آه، خدای من.
 کوری [نقدرام بالا نیستیم مامان.
 مادر می‌دونم عزیزم. همچین بدَم نیست. طبقه‌ی چندمه؟ نُهم؟
 پل پنجم — البته منهای پله‌های جلوی ساختمون.
 مادر فکر نمی‌کردم قراره این همه پله رو بیام بالا. اگه همسایه‌های
 طبقه‌ی سوّمو می‌شناختم می‌رفتم دیدنِ اونا.
 پل روی اولین پله‌ی نردبان می‌نشیند.
 کوری حسابی غافلگیرمون کردی مامان.
 مادر خیال نداشتم بیام. امروز ناهار حوالی وست چستِر مهمون بودم و
 گفتم حالا که خونه‌تون سرِ راهمه، بد نیست یه تُکِ پام بیام
 این جا.
 کوری سرِ راهت به نیوجرسی؟
 مادر خب آره. از پلِ وایت‌استون انداختم بالا و از بزرگراه دِگان اومدم
 پایین. حالا فقط باید میون بُر می‌زدم می‌نداختم تو شاهراه هنری
 هادسُن و راحت می‌رفتم بالا تا برسم به پلِ جرج واشینگتن. برام
 زحمتی نداشت.
 پل آره، حتّا آسونَم به نظر می‌رسه.
 مادر همین جوره.
 کوری می‌خواستیم برای جمعه دعوت کنیم.
 مادر جمعه — بد نیست. جمعه می‌آم. الآن خیالِ موندن ندارم، می‌دونم
 سرِ جُفت‌تون شلوغه.
 پل خب، راستش در واقع من —
 کوری [می‌پرد میان حرفش] نه. اصلاً سرمون شلوغ نیست، مگه نه، پل؟
 پل نگاه شماتت‌باری به کوری می‌اندازد.

- مادر از این گذشته خاله‌ه‌ری پت پایین منتظرمه. چند دقیقه دیگه‌ست که زنگ بزنه. فقط یه نگاه درست و حسابی به خونه‌تون بندازم، چون مطمئن نیستم دوباره برگردم این‌جا.
- کوری کاش یه ساعت دیگه می‌اومدی که مُبلا مونم رسیده باشه.
- مادر [بلند می‌شود و نگاهی به دوروبر می‌اندازد] نگران نباش. من تحیلَم قویه.
- کوری خُب —
- مادر [گیج و مبہوت] وای کوری — قشنگه.
- کوری می‌دونم از این‌جا خوشت نیومده.
- مادر [به سمت پنجره‌ها می‌رود] نه، اصلاً — آپارتمانِ قشنگیه. [می‌رود بالای سکو] ازش خوشم اومده.
- کوری [به سوی او می‌رود] می‌خوای دلمو خوش کنی.
- مادر نه کوری، واقعاً عاشقِ خونه‌تون شده‌م.
- کوری این از اون خونه‌ها نیست که تو خوشت می‌آد. می‌دونم که چشومتو نگرفته.
- مادر [می‌آید پایین و به سوی پل می‌رود] من از این‌جا خوشم اومده — پل، مگه من نگفتم از این‌جا خوشم اومده؟ [دست پل را می‌گیرد].
- پل مامان گفتن از این‌جا خوش شون اومده.
- مادر عینِ همینو گفتم.
- کوری [رو به مادر] مامان تو راس‌راسی عاشقِ این‌جا شدی؟
- مادر خُب آره، خیلی دوست‌داشتتیه. خیلی کارا می‌شه باهاش کرد.
- کوری پَہت گفتم از این‌جا بدش اومده.
- مادر [به سمت اتاق خواب می‌رود] کوری، تو واقعاً به آدم فرصت نمی‌دی.
- دست‌کم بذار همه‌ی خونه رو یه نگاهی بکنم.
- پل همه‌ی خونه همینه.
- مادر [با لحنی دلگرم‌کننده] اتاقِ خوشگل و جاداریه.
- کوری اتاق خوابِشَم اون طرفه.

- مادر کجا؟
 پل یه طبقه بالاتر.
 کوری فقط چهارتا پله‌ی کوچیکه. [از پله‌ها می‌رود بالا] ببین. یک، دو، سه، چهار.
 مادر [رو به پل] نیم طبقه‌س. [از پله‌ها می‌رود بالا] خُب — اتاق خواب تون کو؟ همین جا؟
 کوری نه. این تو. اتاق خواب این یکیه. البته در واقع رختکنه ولی من می‌خوام ازش به جای اتاق خواب استفاده کنم.
 مادر [در آستانه‌ی اتاق خواب] فکرِ خوبیه. تخت تونم قراره همین جا بذارین؟
 کوری آره.
 مادر چه جوری؟
 کوری درست قد این جاس. اتاقو اندازه گرفته‌م.
 مادر تختِ دونفره؟
 کوری نه. یه نفره‌ی بزرگ.
 مادر هوه، خوبه. پل کجا می‌خوابه؟
 کوری بغلی خودم.
 پل [از پله‌ها می‌رود بالا] رو تختِ یه نفره؟
 مادر مطمئنم جاتون راحت‌ه.
 کوری خودمم همین جور فکر می‌کنم.
 پل از پله‌ها می‌آید پایین و دلخور اتاق را بررسی می‌کند.
 مادر فکرِ خیلی خوبیه. تو خیلی باهوشی.
 کوری ممنونم.
 مادر ایرادش فقط اینه که دیگه نمی‌شه رفت طرفِ گنج‌هی دیواری.
 کوری چرا، می‌شه.
 مادر بدونِ رفتن رو تخت؟
 کوری خُب نه، باید از رو تخت رفت.

مادر فکرِ خوبیه.

کوری [اتاق خواب را ترک می‌کند؛ به سمت نردبان می‌رود و از پله‌های آن می‌رود بالا]
همه چیزش متناسب با امکاناتش. همون جور که توی مک‌کال
نوشته «با کمی دقت به تزئین و آرایش منزل می‌شه به روحیه و
شخصیت عروس خانوم پی بُرد.»

مادر به نظرم این خونه از همین الانشم روحیه‌ی تو رو نشون می‌ده.
[به سمت درِ دیگر برمی‌گردد] این جا چیه؟ [در را باز می‌کند و به داخل نگاهی می‌اندازد]
حمومه. [در را می‌بندد] وان نداره ولی به هر حال برای یه اتاق همیشم
زیاده. [از پله‌ها می‌آید پایین] خب، آشپزخونه تون کجاست؟ [اجاق و یخچال
را می‌بیند، لحظه‌ای جا می‌خورد و بعد به سمت آشپزخانه می‌رود] وای — این جاست.
خیلی دنج. فکر می‌کنم یک سالِ اوّل باید بیش تر وقتا غذا تونو
بیرون بخورین.

کوری ما هیچ وقت غذا مونو بیرون نمی‌خوریم. آشپزخونه مون اون قدر
بزرگ هست که بشه توش اسپاگتی و چی چیز درست کرد.

مادر چی چیز دیگه چیه؟

کوری یه غذای ابتکاریه که خودم درست می‌کنم و اسمشم گذاشته‌م
چی چیز. بالاخره از گشنگی نمی‌میریم مامان.

مادر می‌دونم عزیزم. [می‌رود زیر نورگیر] این جا چه سرده. فکر نمی‌کنین از
یه جایی داره سوز می‌آد؟

پل [به بالا نگاه می‌کند] هوه، بیاین این طرف مامان. [دستش را می‌گیرد و او را از زیر
نورگیر به نزدیک لوله‌ی بخاری کنار نرده‌ها می‌برد.]

کوری یه نوشیدنی لازم داری. پل، چه طوره بری پایین یه کم اسکاچ
بگیری.

پل الان؟

مادر [به طرف بخاری هیزمی می‌رود] واسه من نمی‌خواد بگیری. چند دقیقه
دیگه باید برم.

پل هاه، تا چند دقیقه‌ی دیگه باید بزَن.
کوری قدّ یه نوشیدنی می‌تونه بمونه.

پل با ایماواشاره با کوری که روی پله‌های نردبان ایستاده مُشاجره می‌کند.

مادر این جا خیلی کارا می‌تونین بکنین، مخصوصاً دیواراشو. چه رنگی می‌خوائین بِهش بزنین؟

کوری خونه رنگ شده!

مادر خیلی جالبه.

پل [به ساعتش نگاه می‌کند] ای وای، ساعت نزدیکِ شیشه!

مادر مَم دیگه باید برم.

کوری تا یه نوشیدنی نخوری نمی‌ذارم بری — [به پل] بالاخره می‌ری اسکاچ بگیری؟

پل به مشاجره‌ی بی‌صدایش با کوری ادامه می‌دهد.

مادر باشه، می‌خورم.

پل خُب، من می‌رم اسکاچ بگیرم. [به سمتِ در می‌رود.]

مادر خودتو خوب بپوشون عزیزم. بیرون خیلی سرده.

پل حواسم هست.

کوری یه خُرده‌م پنیر بگیر.

پل می‌رود.

مادر پُل!

پل دوباره نمایان می‌شود. مادر دستش را به سمتِ او دراز می‌کند.

دلَم می‌خواد دامادمو ببوسم و براش آرزوی خوشبختی کنم.

پل برمی‌گردد و به سمتِ مادر می‌رود. مادر او را می‌بوسد.

خونه‌ی جدیدتون راس‌راسی قشنگه. جای دوست‌داشتنی و دنجیه.

پل وای، متشکرم مامان.

مادر پس تو هم ازش خوشتر اومده؟

پل ازش خوشتر اومده؟ [در حال خروج نگاهی به کوری می‌اندازد] کجا می‌شد با

ماهی هفتاد و پنج دلار و شصت و سه سنت همه‌چیز پیدا کرد؟

[می‌رود.]

کوری و مادر تنها می‌شوند. کوری از نردبان می‌آید پایین و دنبال
علایم رضایت در چهره‌ی مادرش می‌گردد.

کوری خب؟

مادر وای کوری، من خیلی هیجان زده‌م.

همدیگر را در آغوش می‌گیرند.

کوری این‌جا اون‌جوری که مجسم کرده بودی نیست ماما، مگه نه؟

مادر خُب، یه کم غیرعاده، مث خودت! یادمه وقتی کوچیک بودی

می‌گفتی دلت می‌خواد تو گُره‌ی ماه زندگی کنی. اون وقت فکر

می‌کردم شوخی می‌کنی — پل چی؟ از همه چی راضیه؟

کوری با من خوشبخته. فکر کنم از این‌جا راضیه. چه‌طور مگه؟

مادر من برای شما دوتا نگرانم. تو خیلی آتیش تنده، همین‌جور

بی‌هوا شیرجه می‌زنی تو زندگی! ولی پل مث من، بی‌گدار به آب

نمی‌زنه؛ اول نگاه می‌کنه. [روی چمدان می‌نشیند.]

کوری نگاه نمی‌کنه، زُل می‌زنه. مشکلِ هردوتونم همینیه — [قوپی رنگ را

می‌گذارد روبه‌روی مادر، و رویش می‌نشیند] وای، ماما نمی‌دونی وقتی داشتی

می‌اومدی بالا چه قدر دلم شور می‌زد. مطمئن بودم فکر می‌کنی

عقل از سرم پریده.

مادر چرا همه‌چیز فکری کردی عزیزم؟

کوری آخه این اولین کاری بود که تو زندگیم بدون کمکِ تو انجام دادم.

مادر مطمئنم اگه نیازی بود ازم کمک می‌گرفتی — ولی این کارو

نکردی. من اینو درک می‌کنم.

کوری امیدوارم همین‌طور باشه که می‌گی، ماما. این دیگه کاری بود که

باید خودم تنهایی انجام می‌دادم.

مادر کوری، نباید فکر کنی من رنجیده‌ام، اصلاً.

کوری خیلی خوشحالم.

مادر مبادا فکر کنی رنجیده‌ام. من از این چیزا نمی‌رنجم.

کوری منم همچو فکری نکردم.

مادر چیزای دیگه‌ای باعث رنجش می‌شه، اما چیزایی مث این نه.

کوری خُب — راستی بذار هدیه‌هامو باز کنم ببینم چی گیرم اومده. تو

هم خودتو بزن به اون‌راه. [بسته‌های هدیه را برمی‌دارد و می‌گذارد جلوی قوطی

رنگ.]

مادر تو که نمی‌ذاری چیزی برات بخرم — چندتا خُرده‌ریز کوچیکه.

کوری [می‌نشیند و کوچک‌ترین بسته را به شدت تکان می‌دهد] توش چیه؟ به نظر

می‌رسه گرون‌قیمت باشه.

مادر خب، الآن دیگه فکر می‌کنم یه ساعت شکسته‌ست.

کوری [بسته را باز می‌کند و کاغذ بسته‌بندی و زَرورِق را روی زمین می‌اندازد] شرط می‌بندم

فروشگاهو خالی کرده باشی. دیگه شده‌م یه ایستگاه ثابت تو

مسیر پُست. [ساعت را نگاه می‌کند و به جعبه برمی‌گرداند؛ و بعد بزرگ‌ترین جعبه را

باز می‌کند.]

مادر وقتی می‌خریدم خاله‌هَری پِت هم باهام بود. [می‌خندد] فکر می‌کنه از

این به بعد دیگه همه‌ی وقتمو این‌جام.

کوری می‌دونی که این‌جا خونه‌ی خودته، مامان.

مادر بهش گفتم «چرا هَری پِت، فقط واسه این‌که تنها شده‌م؟» گفتم

«من از تنها زندگی کردن نمی‌ترسم، حتّا از بعضی جهات تنهایی

بهتره.»

کوری پتویی را که بیرون آورده برانداز می‌کند و سپس می‌گذارد کنار

و آخرین بسته را باز می‌کند. مادر یکی از کاغذهای مجاله شده‌ی

بسته‌بندی را روی پایش گذاشته و با دست صاف می‌کند.

ولی اون زیر بار این حرفا نمی‌ره. فکر می‌کنه تنها زندگی کردنِ یه

زن تو نیوجرسی اشتباه محضه. بهش گفتم «این جوروی نیست.»
گفتم «اون قدرام بد نیست.»

کوری [قطعات یک قهوه‌جوش را از جعبه بیرون می‌آورد] هی، این دفترچه‌ی راهنما نداره؟

مادر اگه می‌دونستم آشپزخونه‌تون این جوریه برات قهوه‌ی داغ می‌آوردم. [می‌خندد.]

کوری [بسته‌ها را به آشپزخانه می‌برد] مامان تو یه فرشته‌ی واقعی هستی — ولی دیگه باید دست از هدیه‌خریدن برداری. جامو حسابی تنگ می‌کنه. [ساعت را روی یخچال و قهوه‌جوش را روی ظرفشویی می‌گذارد] اگه همین جوروی ادامه بدی مجبورم بگردم دنبال یه خونه‌ی درندشت.

پتو را روی چمدان‌ها کنار پنجره می‌گذارد.

مادر من از این کار لذت می‌برم کوری. [کاغذها و زَرورق‌های پراکنده را از زمین جمع می‌کند و می‌ریزد توی جعبه‌ی قهوه‌جوش] این بزرگ‌ترین لذتِ یه مادره که برای دخترِ تازه‌عروسش هدیه بیره. خودت یه روز تجربه می‌کنی. فقط امیدوارم بچّه‌ت تو رو از این لذت محروم نکنه.

کوری منم تو رو محروم نمی‌کنم، مامان.

مادر منم نگفتم تو این کارو کردی.

کوری [می‌آید پایین و به سمت مادر می‌رود] چرا، همینو گفتمی.

مادر پس چرا این کارو می‌کنی؟

کوری برای این که فکر می‌کنم باید پولتو خرج خودت کنی.

مادر خودم؟ زنی مِث من که تک و تنها تو نیوجرسی زندگی می‌کنه چه

خرجی داره؟ [جعبه‌ی خالی و کاغذها را برمی‌دارد و می‌گذارد بیرونِ درِ ورودی.]

کوری [دنبال مادر می‌رود] تازه شیش روز گذشته و از خونه‌ی تو تا شهر فقط پنج دقیقه راهه.

مادر کی می‌تونه تو این راه‌بندون پنج دقیقه‌ای برسه شهر؟

- کوری خب چرا نمی‌آی نیویورک زندگی کنی؟
مادر کجا؟ کجا زندگی کنم؟
- کوری مامان، برای من فرقی نمی‌کنه تو کجا زندگی کنی. مهم اینه که دیگه باید به فکرِ خودت باشی —
مادر برمی‌گردد توی آپارتمان.
- تازه وقتشه از زندگی لذت ببری. چرا مسافرت نمی‌ری؟ تو که هم وقتشو داری هم وسیله‌شو. فقط باید همت کنی.
- مادر [روی چمدان می‌نشیند] مسافرت! — فکر می‌کنی برای زنی به سن و سالی من راحت تنهایی بره سفر؟
- کوری می‌ری با آدمای تازه آشنا می‌شی.
- مادر یه ماجرای توی تایمز خوندم؛ یه زن میونه‌سال که تنهایی رفته بود سفر از عرشه‌ی کشتی پرت می‌شه تو دریا و تا وقتی برسَن فرانسه هیشکی متوجه نمی‌شه.
- کوری بهت قول می‌دم مامان، اگه تو بیفتی تو دریا بالاخره یه نفر متوجه می‌شه.
- مادر تو فکر بودم برای خودم کاری دست و پا کنم.
- کوری هی — خیلی فکرِ خوبی. [روی قوطی رنگ می‌نشیند.]
- مادر [شانه بالا می‌اندازد، نومیدانه] چه کاری بکنم؟
- کوری من نمی‌دونم. چه جور کاری دوست داری؟
- مادر [با علاقه] دوست دارم مادرِ بزرگ بشم. فکر می‌کنم خیلی معرکه‌ست.
- کوری مادرِ بزرگ؟ حالا چه عجله‌ای؟ باید بهت بگم توی این لباس ساده هنوزم به نظر جَوون و جذابی — می‌دونی من فکر می‌کنم تو به چی احتیاج داری؟
- مادر آره، ولی نمی‌خوام بشنوم. [برمی‌خیزد و دور می‌شود.]
- کوری [به سمت او می‌رود] واسه این که از شنیدنِ حقیقت می‌ترسی.

- مادر ترسم از شنیدنِ حقیقت نیست، از کلمه‌ایه که تو می‌خواهی به
زبون بیاری!
- کوری درست فهمیدی — اون کلمه عشقه.
- مادر هوه، متشکرم.
- کوری خود من تا یه هفته پیش اصلاً نمی‌دونستم معنی‌ش چیه، ولی بعد
تو هتل پلازا تجربه‌ش کردم، تو اون شیش روز به یادموندنی.
می‌دونی اون‌جا برام چه اتفاقی افتاد؟
- مادر عهد کرده بودم ازت نپرسم.
- کوری با گوشت و پوست و استخونم عشقو لمس کردم و فکر می‌کنم
هیشکی تو دنیا نمی‌تونه بدون اون زندگی کنه.
- مادر من عاشق هستم. عاشقِ تو.
- کوری منظور من اون جور عشقا نیست. [به نردبان تکیه می‌دهد] منظورم آخر
شباست که —
- مادر [میان حرفش می‌پرد] می‌دونم منظورت چیه.
- کوری حتّا نمی‌خواهی درباره‌ش حرف بزنی؟
- مادر نه با تو و نه زیرِ این سقف.
- کوری خب، پس می‌خواهی چیکار کنی؟
- مادر می‌خوام برگردم نیوجرسی و برای خودم یه آسایشگاهِ سالمندان
پیدا کنم. کوری، عزیزم، از این‌که به فکرِ منی خیلی خوشحالم
ولی دلیلی برای نگرانی وجود نداره، چون از زندگیم راضی‌ام.
- کوری من تشخیص می‌دم راضی هستی یا نه. [همدیگر را در آغوش می‌گیرند]
- در باز می‌شود و پل با بطری اسکاچ در دست، تلوتلوخوران وارد
می‌شود. در را پشت سرش می‌بندد و با خستگی سرش را به آن
تکیه می‌دهد. حسابی از پا افتاده است.
- مادر وای پل، نباید به خاطرِ من عجله می‌کردی.
- صدای زنگ به گوش می‌رسد: زنگ مخصوص خاله‌ه‌ری پت.

آه، خاله هری پته. دیگه باید برم. [کیفش را از کنار چمدان‌ها برمی‌دارد.]

کوری بازَم بیا پیش مون.

مادر این بار که سر راه او مدم حساب نیست، جمعه می‌بینم تون. [به پل]

خدا حافظ پل، به زحمت افتادی — [به کوری] خدا حافظ عزیزم، تا

جمعه —

پل در را برایش باز می‌کند.

ممنون — [نگاهی به پلکان می‌اندازد] جرو نیمو^۱. [می‌رود بیرون.]

پل در را می‌بندد. به سختی نفس نفس می‌زند. بطری اسکاچ را کنار

نردبان روی زمین می‌گذارد و به کوری زل می‌زند.

کوری چه ت شده؟ به خاطر پله‌ها — ؟

پل سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد.

به خاطر سوراخه؟

پل سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد.

وان؟

جواب منفي پل.

یه چیز تازه؟

پل با سر تأیید می‌کند.

خب، چی؟

پل [به دیوار تکیه می‌دهد] حدس بزَن!

کوری پل — من نمی‌تونم حدس بزَنم، خودت بهم بگو.

پل وای کوری، سعی کن تخیلِ تو بیش تر به کار بندازی. یه چیزی تو

این مایه‌ها که انگار همه‌ی همسایه‌ها مون یه چیزی شون می‌شه.

کوری همه‌ی همسایه‌ها مون یه چیزی شون می‌شه؟

پل [با لحنِ گفتنی یک راز] با کافه‌چی پایین صحبت کردم. جالبه. هیچ خبر

داری یه مُشت از عجیب و غریب‌ترین آدمای این مملکت تو این

۱- Geronimo: واژه‌ای که چتربازان در جنگ جهانی دوم هنگام پریدن از هواپیما به زبان می‌آوردند.

ساختمون زندگی می‌کنن؟

کوری راستی؟ مثلاً کی؟ [بطری را روی سکوی آشپزخانه می‌گذارد].
پل خب، از طبقه‌ی اول شروع کنیم، خانم و آقای بوسکو.

کوری کی هستن؟

پل خانم و آقای بوسکو زوج جوان و جذابی‌ان که برحسبِ اتفاق

همجنسن. هیشکی هم نمی‌دونه از چه جنسی‌ان! — تو آپارتمانِ طبقه‌ی سوم خانم و آقای گونزالس زندگی می‌کنن —

کوری خُب؟

پل هنوز تموم نشده. خانم و آقای گونزالس، خانم و آقای آرمنداریز

و آقای کلهون که می‌گفت ختم همه‌شونه. [خیلی محرمانه می‌گوید] هیشکی نمی‌دونه تو آپارتمانِ طبقه‌ی چهارم کی زندگی می‌کنه. در سه سالِ گذشته هیشکی اون‌جا رفت و آمد نکرده، فقط هر روز صبح نه‌تا قوطی کنسرو ماهی پشتِ در ردیفه.

کوری جدی می‌گی؟ فکر می‌کنی کی اون‌جا زندگی می‌کنه؟

پل خب، گمونم یه گربه‌ی گنده با یه درِ قوطی بازکن. [کیف اداری‌اش را

برمی‌دارد] فقط یکی دوتا زوج معقول تو این آپارتمان زندگی می‌کنن که البته ما به خاطرِ کرایه‌خونه‌ای که می‌دیم جزوشون نیستیم.

کوری خب، بالاخره این همه جاذبه‌های دیدنی برا آدم خرج برمی‌داره.

پل اگه این جور حساب کنی، برامون ارزونم تموم شده. [قبل از بالا رفتن از

پله‌ها برمی‌گردد] هوه، یادم رفت — آقای ولاسکو. ویکتور ولاسکو. اون طبقه‌ی شیشم زندگی می‌کنه.

کوری طبقه‌ی شیشم کجاست؟

پل به بالا اشاره می‌کند.

روی سقف؟

پل زیرِ شیروونی. اون بالا یه اتاقِ زیرشیروونی هست. [به سمتِ اتاق خواب

می‌رود] اهلِ اسکی و کوهنوردیه. پنجاه‌وهشت سالشه و به

«ریش آبی خیابون چهل و هشتم» معروفه.

کوری [به سمت پله‌ها می‌رود] یعنی چی؟

پل خب، شاید معنیش اینه که به دخترا آزاری چیزی می‌رسونه؛ شایدم واقعاً پیرمردیه با ریش آبی. [به سمت اتاق خواب می‌رود] گمونم سرگرمی دو سال مون جور شد.

کوری کجا داری می‌ری؟

پل [در آستانه‌ی اتاق خواب به سمت کوری برمی‌گردد] می‌رم تو اتاق خواب، ایستاده کارامو انجام بدم. بالاخره خرج این همه جاذبه‌های دیدنی باید از یه جا دریاد. راستی اگه چیزی شیشه مبل یا بخاری رسید خبرم کن. فقط خبرم کن. [می‌رود توی اتاق خواب و در را به هم می‌کوبد.]

کوری [پس از لحظه‌ای فکر، نردبان را برمی‌دارد و به دیوار سمت چپ تکیه می‌دهد] نمی‌شه پیام تو تماشات کنم؟ — هی پل، من این جوری دلم می‌گیره و — [صدای ضربه به در] — می‌ترسم.

در همین بین ویکتور ولاسکو، مرد پنجاه و هشت ساله‌ای که نفس نفس هم نمی‌زند، در را باز می‌کند و می‌آید تو. این به معنای قدرت بدنی خارق‌العاده‌ی او نیست بلکه به این دلیل است که او اصلاً به خستگی فکر نمی‌کند. او به جای تن‌پوش گرم فقط یک ژاکت بر تن دارد، با دستمال گردن و کلاه تیرولی بر سر. کوری به طرف او برمی‌گردد و با دیدنش در اتاق از جا می‌پزد.

ولاسکو عذر بنده رو بپذیرید. [کلاهش را برمی‌دارد] امیدوارم مزاحمتون نشده باشم، معمولاً از این کارا نمی‌کنم اما این دفعه چاره‌ای نداشتم و باید به شما زحمت می‌دادم. اسم من ولاسکوئه، ویکتور ولاسکو.

کوری [عصبی] هاه، می‌دونم. همونی که زیر شیروونی زندگی می‌کنه.

ولاسکو بله، درسته. ما قبلاً همدیگه رو دیده‌یم؟

کوری [بسیار عصبی] نه، تا حالا نه.

ولاسکو هاه، خب، می‌دونین — من می‌خوام از اتاق خوابتون استفاده کنم.

کوری اتاق خواب من؟

ولاسکو بله. آخه می‌دونین، من نمی‌تونم وارد آپارتمانم بشم و می‌خوام از پنجره‌ی اتاقِ شما استفاده کنم. من فقط می‌خزم بیرون و از لبه‌ی دیوار می‌رم.

کوری هوه، کلیدتونو گم کردین؟

ولاسکو نه، کلید دارم، پول ندارم. چهار ماهه کرایه‌خونه‌م عقب افتاده.

کوری آه، خدای من. این‌که خیلی بده — یعنی درست وسط زمستون.

ولاسکو شما هم کم‌کم متوجه می‌شین که مالکِ این کاروانسرا — که همه‌ی حقوقِ ناچیزتون می‌ره بالای کرایه‌ش — یه موشِ کثیفه. [به اتاقِ نگاه‌ی می‌اندازد] شما قهوه ندارین، هان؟ حاضرم با کمالِ رضایت پولشتم بدم.

کوری نه، ما تازه اسباب‌کشی کرده‌یم.

ولاسکو جدّاً؟ [به اتاقِ خالی نگاه‌ی می‌اندازد] چکاره‌این؟ خواننده؟

کوری نه، خانه‌دارم. مُبلامونو هنوز نیاورده‌ن.

ولاسکو [به سمتِ کوری می‌رود] حتماً خودتونم می‌دونین زیباییِ خیره‌کننده‌ای دارین. اسم‌تون چیه؟

کوری کوری — خانم کوری براتر.

ولاسکو [بی‌مقدمه] شما واقعاً زیباییِ خیره‌کننده‌ای دارین. تا ساعتِ هفت ممکنه عاشق‌تون بشم. [به سوراخِ نورگیر نگاه می‌کند] می‌بینم که این موشِ کثیفِ سوراخِ نورگیرو تعمیر نکرده.

کوری آره. خودِ منم تازه متوجه شده‌م — ولی درستش می‌کنه، مگه نه؟

ولاسکو من که چشمم آب نمی‌خوره. وانِ حمومِ من از ۱۹۴۹ آبِ پس می‌ده. [به سمتِ کوری می‌رود] شوهرِ شما روزا می‌ره سرِ کار؟

کوری آه — چه‌طور مگه؟

ولاسکو برای این‌که من روزا خونه‌م و دوست دارم بدونم با کی طرفم. [کوری را زیر نظر گرفته] دارم شما رو عصبی می‌کنم؟

کوری [از او فاصله می‌گیرد] خیلی.

- ولاسکو [بالذت فراوان] خیلی عالیهِ. من عادت دارم ماهی یه بار دخترای خوشگلو اذیت کنم تا خودخواهیم ارضا بشه. ولی شما رو اذیت نمی‌کنم. من پنجاه‌وشیش سالمه و آدمِ بسیار خوب و درستکاری‌ام.
- کوری ولی من شنیده بودم پنجاه‌وهشت سال‌تونه. اگه اصرار دارین دو سالی‌شو کم کنین بیش‌تر عصبی می‌شم.
- ولاسکو شما نه فقط زیباییین، خیلی هم زیرکین. [روی قوطی رنگ می‌نشیند] کاش من ده سال مُسن‌تر بودم.
- کوری مُسن‌تر؟
- ولاسکو آره. مردای مُسن بیش‌تر خوش می‌گذرونن. سنّ من هنوز برای تفریح مناسب نیست — چند وقته ازدواج کرده‌یین؟
- کوری شیش روز.
- ولاسکو با عشق؟
- کوری خیلی زیاد.
- ولاسکو بخشکی بخت و اقبال!
- کوری چه‌طور مگه؟
- ولاسکو تو این وانفسای بی‌پولی، امیدوار بودم هرچه زودتر به یه شام دعوتم کنین، اما حالا که شما تازه ازدواج کرده‌یین، ظاهراً باید از گشنگی بمیرم.
- کوری خیلی خوشحال می‌شیم برای شام دعوت‌تون کنیم، البته به‌محض این‌که جا یُفتیم.
- ولاسکو [برمی‌خیزد، به‌سمت چمدان‌ها و بعد به‌سوی کوری می‌رود] من از وعده‌ی سرخرمن بدم می‌آد. کی؟
- کوری کی؟ خب — جمعه چه‌طوره؟
- ولاسکو عالیهِ. از پنجشنبه هیچ‌چی نمی‌خورم.
- کوری وای نه، صبر کنین! جمعه شب ماما — [لحظه‌ای فکر می‌کند] باشه. جمعه شب خیلی خوبه.

ولاسکو پس قرار قطعی. شرابو خودم می‌آرم. می‌تونین پولشو بعداً باهام حساب کنین. [به سمت پله‌ها می‌رود] امشب شما رو به مهمونی کوکتل خودم دعوت می‌کنم. ساعت دو شب. مشروب که می‌خورین، هان؟

کوری خب معلومه.

ولاسکو چه خوب، پس با خودتون لیکورم بیارین. [به سمت کوری می‌رود و دستش را می‌گیرد] امشب ساعت ده می‌بینم‌تون.

کوری [می‌لرزد] آگه تا اون موقع از سرما خشک نشدیم.

ولاسکو هاه، شما از لوله‌کشی این ساختمان خبر ندارین. می‌دونین، تو این موزه همه چی برعکس عمل می‌کنه. [به سمت رادیاتور می‌رود] مثلاً اون دستگیره‌ی کوچیکو که روش نوشته «به‌راست بگردانید»، باید به‌چپ بگردونین! [سعی می‌کند دستش را به آن برساند ولی موفق نمی‌شود.]

کوری آه! می‌شه منو یه خُرده بلند کنین؟

ولاسکو البته، با کمال میل و علاقه‌ای که به هیکل خوشگل‌تون دارم. یک — دو — سه — برو بالا. [دست‌هایش را دور کوری حلقه کرده و او را بلند می‌کند تا به رادیاتور برساند] خوبه؟

کوری [سعی می‌کند دستگیره را بچرخاند] دستم خوب بهش نمی‌رسه.

پل [با مدارک در دست و کُت بر سر از اتاق خواب بیرون می‌آید و بالای پله‌ها می‌ایستد] هی کوری، پس کی قراره — [با دیدن کوری در آغوش ولاسکو حرفش را قطع می‌کند.]

ولاسکو با حیرت به پل نگاه می‌کند. کوری بی‌حرکت و بلا تکلیف در هوا مانده است.

ولاسکو [کوری را پایین می‌گذارد] انگار بهم گفته بودین شوهرتون روزا خونه نیست.

کوری هوه پل، ایشون آقای ولاسکو هستن. داشتن بهم یاد می‌دادن رادیاتور چه‌طور کار می‌کنه.

ولاسکو [دستش را دراز می‌کند] ویکتور و لاسکو، همسایه‌ی طبقه بالایی تون هستم.

پنجاه و هشت ساله و آدم بسیار خوب و درستکاری‌ام.

پل [کُت را از سر برمی‌دارد و بی‌علاقه با و لاسکو دست می‌دهد] سلام —

کوری آقای و لاسکو داشتن به من می‌گفتن همه چیز این خونه برعکس

کار می‌کنه.

ولاسکو درسته. و چیز مهمی که نباید فراموش کنین اینه که برای

راہ‌انداختنِ هر چیزی باید بهترین بالا! [خودش می‌پرد بالا] خب، بعد از

تذکر این نکته‌ی مهم دیگه باید رفع زحمت کنم. [به سمت پلکان

اتاق خواب می‌رود] فراموش نشه، امشب ساعت ده.

پل [به کوری نگاه می‌کند] امشب ساعت ده چه خبره؟

کوری ممنونم ولی گمون نکنم بتونیم بیایم. ما منتظر مُبلامونیم که هر

لحظه ممکنه برسه. باشه برای یه وقت دیگه.

پل امشب ساعت ده چه خبره؟

ولاسکو پس همه چی رو آماده می‌کنم برای صبح. در ضمن من دکوراتورِ

ماهری‌ام. [به شانه‌ی پل می‌زند] من اصرار دارم تو هم بیای.

کوری باشه. شما آدم خیلی خوبی هستین.

ولاسکو [به سمت درِ اتاق خواب می‌رود] پِهُتون که گفته بودم، من خیلی آدم

خوبی‌ام. Ce soir^۱ [به اتاق خواب می‌رود].

پل [به کوری] امشب ساعت ده چه خبره؟ [ناگهان متوجه خروج و لاسکو می‌شود]

اون داره کجا می‌ره؟ [به سمت اتاق خواب می‌رود].

کوری [رو به و لاسکو فریاد می‌زند] جمعه یادتون نره.

پل [به کوری] اون تو اتاق خواب چیکار داره؟ قضیه‌ی جمعه دیگه

چیّه؟ [به اتاق خواب می‌رود].

کوری [به سمت تلفن می‌رود و شماره‌ای می‌گیرد] قراره برای شام بیاد این جا. [با گوشی

تلفن [الو تلفنچی —

پل [از اتاق خواب خارج می‌شود] عینی مارمولک از پنجره رفت بیرون! [به داخل اتاق خواب نگاه می‌کند].

کوری می‌خوام با وست اورنج نیوجرسی صحبت کنم.

پل [از پله‌ها پایین می‌آید و به سمت کوری می‌رود] کوری، نشنیدی چی گفتم؟ مِثْ یه مارمولک پیر داره روی لبه‌ی پنجره راه می‌ره.

کوری [با تلفن] دویست و یک — هفتصد و شصت و پنج — سه هزار و چهارصد و بیست و دو.

پل داری به کی زنگ می‌زنی؟

کوری مامانم. جمعه شب قراره با اون مارمولک پیر شام بخوره.

ولاسکو بالای نورگیر نمایان می‌شود و با احتیاط طولی آن را طی می‌کند. کوری همچنان با تلفن صحبت می‌کند.

سلام جِنی. می‌شه لطف کنی به محض این‌که مامانم رسید بگی بهم تلفن کنه؟

پل برمی‌گردد و ولاسکو را می‌بیند که با خوشرویی برای او دست تکان می‌دهد و می‌رود.

پرده

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی یکم

چهار روز بعد، ساعت هفت بعد از ظهر روز جمعه. اکنون خانه سروشکلی به خود گرفته و تقریباً آراسته و پُر شده است. گرچه آرایش و چیدمان وسایل خانه ملغمه‌ای از سبک‌ها و دوره‌های مختلف با قیمت‌هایی متفاوت است و چندان امروزی نیست، اما راحت و چشم‌نواز به نظر می‌رسد. از آن‌جا که اصلی‌ترین انگیزه‌ی کوری در زندگی گذرانِ همه‌ی اوقاتش با پل است، آرایش منزل با توجه به این منظور فراهم شده. یک نیمکت آهنی که با پارچه‌ای راه‌راه روکش شده وسط اتاق قرار گرفته و کنارش دو صندلی دسته‌دار از رسم افتاده گذاشته‌اند که روی یکی‌شان کنده‌کاری خیلی ظریفی به چشم می‌خورد. یک عسلی کوتاه برای صرف قهوه در کنار نیمکت، و سمت راست آپارتمان میز گردی با رومیزی قرار دارد. زیر پنجره‌ها یک میز سبک اسپانیایی و کنارش یک صندلی بامبوست. از سبده‌ی حصیری به‌جای سطل زباله استفاده می‌شود. میزی تیره‌رنگ که پایه‌هایش به‌شکل «هارپ» است مقابل دیوار شوقاژ نهاده شده و پایین پلکانِ اتاق خواب، یک میز حصیری به‌عنوان میزِ تلفن یا برای صرف نوشیدنی گذاشته‌اند. فضای آشپزخانه اکنون با یک تجریر حصیری با روکشی پارچه‌ای متمایز شده و چند گلدان گل جلوی آن قرار دارد. پنجره‌ها با پرده پوشانده شده و جلوی گنجه نیز پرده‌ای آویخته‌اند. نورگیر نیز با یک پرده‌ی راه‌راه اتریشی پوشیده شده. کتاب‌ها در قفسه چیده شده، تابلوها و قاب‌های عکس با سلیقه به دیوار نصب شده و آب‌ژورهایی در جاهای مختلف نهاده‌اند. سکویی که به اتاق خواب مُنتهی می‌شود با یک جاذرفی حصیری و تعدادی کوزه و گلدان تزئین شده. حمام مجهز به یک پرده و یک حوله است و اکنون اتاق خواب از داشتن تخت به خود می‌بالد. هنگامی که پرده بالا می‌رود هیچ‌کس در

صحنه نیست. آپارتمان تاریک است و فقط نورِ خفیفی از زیرِ درِ اتاق خواب و شعاعِ کمرنگِ نورِ مهتاب از نورگیر به چشم می‌خورد. ناگهان درِ ورودی باز می‌شود و کوری که یک جعبه شیرینی و یک بطری به‌دست دارد با شتاب وارد می‌شود. پس از روشن کردن چراغ و وسایلش را روی میزِ عسلی می‌گذارد و کتش را در گنجی می‌آویزد. او اکنون یک لباس مخصوص مهمانی کوکتل را که برای امشب در نظر گرفته پوشیده و همان‌طور که به‌سرعت همه‌چیز را آماده می‌کند زیرلب آواز می‌خواند. با آن‌که سخت نفس‌نفس می‌زند پیداست که به پله‌ها عادت کرده. بطری ورموت و جین را از کیسه‌ی خریدش درمی‌آورد. در همین لحظه زنگ به صدا درمی‌آید. کوری دربارکن را می‌زند، سپس درِ خانه را باز می‌کند و رو به پایین فریاد می‌زند —

کوری پل! [صدایی عجیب و بی‌ربط از پایین به گوش می‌رسد] سلام عزیزم — [دوباره به سمت میزِ عسلی برمی‌گردد؛ شیرینی‌ها را از جعبه درمی‌آورد و در سینی می‌چیند] هی — چراغا رو عوضی فرستاده‌ن، اما چون خیلی به اتاق‌مون می‌آد نگه‌شون می‌دارم. [به سمت بار می‌رود، ظرفِ مارتینی را برمی‌دارد و دوباره به‌طرف میزِ عسلی برمی‌گردد] هوه، تو یه عمّه به اسمِ فرَن داری؟ برامون یه چک فرستاده — به هر حال عمّه‌فرَنِت خیلی خسیسه. چه‌طوری؟ حالت خوبه؟ [صدای نجوای آهسته‌ای از پایین به گوش می‌رسد. کوری هر دو بطری را باز می‌کند و به‌مقدار مساوی در مخلوط‌کن می‌ریزد تا کوکتل درست کند] هاه — مادرت از فیلا‌دلفیا تلفن کرد — قراره یکشنبه با پدرت بیان این‌جا و یک هفته بمونن. خواهرتَم یه دوست‌پسرِ تازه گرفته، طرفِ دانشجوی «راتگرز»ه — صورتش پُر جوشه و همه‌ی خانواده ازش متنفرن، حتّا خودِ خواهرت. [به سمت در می‌رود] هی عزیزم — از همین حالا لباتو غنچه کن چون باید پنج دقیقه محکم منو ببوسی و بعدشَم — [بقیه‌ی حرفش را می‌خورد] هوه سلام آقای «مون‌شین». فکر کردم شوهرمه. ببخشید.

صدای به‌هم‌کوبیده‌شدنِ یک در؛ کوری با خجالت شانه بالا می‌اندازد و به داخلِ اتاق برمی‌گردد. به سمتِ آشپزخانه می‌رود که در

همین لحظه در گشوده و پل نفس زنان وارد می شود. کیفِ
اداری اش را روی نرده می اندازد و خودش روی نیمکت می افتد.
کوری که مخلوط کُن و ظرف یخ را در دست دارد از آشپزخانه بیرون
می آید.

پس خودت بودی، گفتم صداتو شنیدم! [ظرف یخ و مخلوط کُن را روی میز
می گذارد.]

پل [نفس زنان] من و آقای «مون شین» با هم وارد ساختمون شدیم.
کوری خود را روی پل می اندازد و دست هایش را دور گردن او حلقه
می کند. پل بی حال خود را پس می کشد.

مگه مجبوری همه ی حرفای خصوصی مونو تو راه پله بهم بگی؟
کوری آخه خیلی چیزاس که دلم می خواد بهت بگم. تمام روز که
نمی بینمت، تو هم کلی لَفِش می دی تا بیای بالا.

پل دیگه همه ی آدمای این ساختمون جزییات زندگی خصوصی ما
رو می دونن. تا من دست می ذارم رو زنگ پته مون رو آبه.

کوری از فردا داد می زنم «زودباش بیا بالا، شوهرم خونه نیست». [جعبه ی
خالی را برمی دارد و می اندازد توی سطل زباله ی آشپزخانه] اگه همه ی آدمای
ساختمون فکر می کردن من با یه نفر رو هم ریختم خیلی تفریح
می کردیم، نه؟

پل آقای «مون شین» همین الانم فکر می کنه اون یه نفر خودشه.

کوری خُب؟

پل چی چی خُب؟

کوری چه خبر از دادگا و امروز؟ شیری یا روباه؟

پل شیر.

کوری [دوباره خود را به آغوش پل می اندازد؛ پل بی حال خود را پس می کشد] وای، پل تو

برنده شدی، برنده شدی عزیزم. عشق من، بهت افتخار می کنم.

[مکت؛ نگاهش می کند] خوشحال نیستی؟

پل [با اوقات تلخی] خیاطه نداشت خوشنامیش خدشه دار بشه ولی

خسارتی بهش تعلق نگرفت. فقط شیش سینت پاداش گرفتیم.

کوری شیش سینت؟

پل قانون اینو می‌گه؛ بالاخره باید یه پاداشی بگیری. دادگاهم شیش

سینت تعیین کرد.

کوری چه قدرش گیر تو اومد؟

پل هیچ چیز. همه‌ی شیش سینتو دادن به خیاطه. قرار شد منم به

کارم ادامه بدم. از این به بعد همه‌ی پرونده‌های ده سینت به

پایینو می‌دن به من.

کوری [بقی پل را باز کرده و گردنش را نوازش می‌کند] آه، عزیزم تو برنده شدی —

این مهمه. تو وکیل خوبی هستی.

پل پس، از فردا باید صبح اول وقت پشت میزم حاضر باشم!

کوری امشبم تمام وقتتو با خودم سر می‌کنی! [گردنش را می‌بوسد] امروز دلت

برام تنگ نشد؟

پل نه.

کوری [از بغلش درمی‌آید و روی نیمکت می‌نشیند] واسه چی؟

پل چون هشت دفعه بهم تلفن کردی. وقتی هم خونه هستم این قدر

باهات حرف نمی‌زنم.

کوری [کاناپه‌ها را مرتب می‌کند] خیلی عُتقی — من طلاق می‌خوام.

پل عُتق نیستم، خسته‌م — روز گندی بود — یه کم بی حوصله‌م — یه

خُرده بی‌رمق — و عُتق.

کوری باشه حضرت آقای عُتق — الآن برات یه نوشیدنی می‌آرم. [به سمت

بار می‌رود و با سه لیوان برمی‌گردد.]

پل [ژاکت و بالاپوش خود را درمی‌آورد و در گنجی می‌آویزد] فقط نمی‌دونم امروز چرا

فکرم کار نمی‌کرد! اصلاً تمرکز نداشتم — درست تا ساعت سه‌ی

صبح داشتیم قبلاً رو می‌چیدیم.

کوری آقای ولاسکو چید. تو فقط غُر زدی. [نوشیدنی می‌ریزد.]

پل مٲ این که آقای ولاسکو دستور می‌داد و من جون می‌کندم — آقا
اومده لیکور منو خورده، سه تا تلفن زده، تازه یه جوری بهم
امرو نهی می‌کنه انگار من از کارگرای باربری «برادرانِ سانتینی» ام.

نوشیدنی را از کوری می‌گیرد و به سمتِ فرهنگنامه‌ی روی میز
می‌رود، جُرعه‌ای می‌چشد و چهره درهم کشیده به کوری نگاه
می‌کند. کوری در جواب شانه بالا می‌اندازد.

کوری آروم باش. به خودت مسلط شو. امشب این جا خیلی خبرا
هست.

پل [کراواتش را باز می‌کند] بسیار خب. پس بذار بهت بگم. امشب گندِ این
قضیه درمی‌آد.

کوری [به سمتِ آینه و دستشویی می‌رود] برای چی گندش دربیاد؟ بعید نیس تو
خیلی چیزا تفاهم داشته باشن.

پل [کراواتش را تا می‌کند] مادرت؟ — اون خانوم کوچولوی کم‌خرف و
ظریف با اون «کُنِتِ مونت کریستو»؟ حتماً شوخیت گرفته.
کراوات را لای صفحاتِ فرهنگنامه می‌گذارد و آن را می‌بندد.

کوری برای چی؟ [گردن بند و گوشواره‌ها را به خود می‌آویزد].

پل [به سمتِ گنجه می‌رود و کراواتِ دیگری برمی‌دارد] تو که آپارتمانِشو دیدی. اون
کیمونوی ژاپنی تنش می‌کنه و رو فرش می‌خوابه. ولی مادرِ تو
بدون شب‌کلاه و تختِ خودش خوابش نمی‌بره.

کوری اینا چه ربطی به هم داره؟

پل [به سمتِ آینه‌ی مقابلِ رادیاتور می‌رود و کراواتش را می‌بندد] خیلی هم ربط داره.
اون واسه خودش یه پا اسکی‌باز و کوهنُورده. تنها راه رفتن به
خونه‌شَم بالا رفتن از نردبون و رد شدن از لبه‌ی پنجره‌هاست.
گمون نکنم دنبالِ کدبانویی با دیسکِ کمرِ مزمن بگرده.

کوری هیچ وقت نشده چیزی که بهش دل خوش می‌کنم دائمی باشه.
پل دائمی؟ اگه تا ساعت هفتم به‌خیر بگذره بخت‌مون گفته!

زنگ به صدا درمی‌آید و پل به سمت در می‌رود.

کوری مامانمه. منو به دلشوره انداختی — پُل، کارِ بدی کرده‌م؟

پل [دربازکن را می‌زند] احتمالاً.

کوری خب یه کاری بکن. درو باز نکن — شاید مامانم برگرده بره خونه.

پل دیگه خیلی دیره. درو باز کرده‌م. البته می‌تونم چندتا قرص

آرام‌بخش بریزم تو نوشیدنی‌ش، ولی خُب باید بگم جلوشو

نمی‌گیره، فقط یه کم شل و ولش می‌کنه. [در را باز می‌کند و به سمت پایین

فریاد می‌زند] مادر؟

صدای مادر [از پایین] بله عزیزم؟ —

پل [دست‌ها به‌دور دهان فریاد می‌زند] لازم نیست عجله کنی. [به داخل آپارتمان

برمی‌گردد] تو پاگرد طبقه‌ی سوّمه. داره نفس می‌گیره که یه ضرب

بکوبه بیاد بالا.

کوری پل، شاید ما بتونیم کمکش کنیم.

پل [کُت پشماش را از گنجه درمی‌آورد] منظورت چیه؟

کوری منظورم اینه که زُنا با سُرخاب سفیداب سعی می‌کنن جلوی بقیه

جذاب‌تر به نظر بیان — شاید بتونیم کمک کنیم شخصیتش

جذاب‌تر به نظر برسه.

پل [کیف اسناد و مدارکش را روی کتاب‌ها می‌گذارد] فکر نکنم دلم بخواد بقیه‌شو

بشنوم.

کوری می‌خوام بگم لزومی نداره موقعِ معرفی‌ش بگیم «مادرِ خانه‌دارِ

پنجاه‌ساله‌ی کسالت‌آورِ من»!

پل [به‌سمت بار می‌رود و برای خود اسکاچ می‌ریزد] منم نمی‌خواستم این جوری

معرفیش کنم. حالا پیشنهادِ خودت چیه؟

کوری چیزی که یه کم جذاب‌تر به نظر بیاد — یه هنرپیشه‌ی بازنشسته.

پل کوری —!

- کوری خب اون تو نمایش «مردی که برای شام آمد» بازی کرده.
 پل مادرِ تو؟ تو نمایش «مردی که برای شام آمد»؟ — کجا؟ تو
 پلاژهای وِست اورنج؟
- کوری نه خیر! تو برادروی — تازه از اعضای اصلیِ کمپانیِ «استرنج
 ایسترلود» هم بوده. یه قطعه‌ی آوازیِ کوچیکم تو نمایش
 «تعطیلاتِ نیویورکی» خونده.
- پل جدّی می‌گی؟
 کوری راست می‌گم. قسم می‌خورم.
 پل مامانت؟ هنرپیشه بوده؟ [روبه‌روی کوری می‌نشیند.]
 کوری آره.
- پل چرا قبلاً چیزی بهم نگفته بودی؟
 کوری فکر نمی‌کردم دوستنش برات جالب باشه.
 پل خیلی جالبه. این چیزی نیست که راحت بشه ازش گذشت.
 کوری دیدی حالا؟ مامانم به نظرِ تو هم جالب‌تر اومد.
 پل دروغ گفتی؟
 کوری از سر تا ته شو.
- پل سعی می‌کنم به اعصابم مسلط باشم. [بلند می‌شود و از نیمکت فاصله
 می‌گیرد.]
- کوری [دنبالِ پل می‌رود] تو چی می‌گی؟ می‌گی هنرپیشه‌ست؟
 پل نه! [به‌طرف در می‌رود.]
- کوری طراحِ مُد — پدیده‌ی دنیای مُد بعد از «آن فوگارتی».
 پل [به در اشاره می‌کند] الآن می‌رسه.
- کوری نویسنده‌ی داستانای اسرارآمیز — با اسم مستعار.
 پل می‌خوای بارونیِ منو بهش قرض بده و بگو کارآگاهِ خصوصیه.
 کوری تو اصلاً کمک نمی‌کنی.
 پل این صحنه رو که من نوشتم.

کوری [به طرف پل می‌رود] پل، بگیریم چیکاره‌ست؟

پل فقط بگو مادرت. این جوری شب‌مون به خیر و خوشی می‌گذره. البته برات به این قیمت تموم می‌شه که «مرد پرنده‌ی خیابون چهل‌وهشتم» پدرت نمی‌شه. [در را باز می‌کند] سلام مادر.

مادر تلوتلوخوران وارد می‌شود. پل و کوری به سمت او می‌دوند، زیر بغلش را می‌گیرند و به طرف صندلی می‌برند.

کوری سلام عزیز دلم. چه طوری؟ [مادر را که نفس نفس می‌زند می‌بوسد] حالت خوبه؟

مادر با حرکت سر جواب مثبت می‌دهد.

یه کم آب می‌خوای؟

درحالی‌که پل و کوری او را بر صندلی می‌نشانند با سر جواب منفی می‌دهد و کیفش را به زمین می‌اندازد.

مادر پل — تو کیفم چندتا قرصِ صورتیه.

پل [کیف را برمی‌دارد؛ در را می‌بندد و توی کیف را در پی قرص جست‌وجو می‌کند] قرصِ صورتی!

کوری به مادر کمک می‌کند کُتش را درآورد.

مادر الآن حال خوب می‌شه — فقط یه کم نفسم گرفته — کوری برایش مشروب می‌ریزد.

مجبور شدم ماشینو شیش تا خیابون اون‌وَرتر پارک کنم — بعد یه‌هو بارون گرفت و دوتا خیابونِ باقی‌مونده رو دوییدم. بعد پاشنه‌ی کفشم گیر کرد لای شبکه‌ی درپوشِ فاضلاب — پامو که خلاص کردم چند قدم جلوتر افتادم تو یه چاله، بعدَم یه تاکسی از بغلم رد شد و هرچی گِل و شُل بود پاشید به جورابم. مغازه‌ی پایینِ خونه‌تونم باز نبود وگرنه ازش یه چاقو می‌خریدم خودمو می‌کُشتم.

پل به او قرص و کوری یک لیوان نوشیدنی می‌دهد.

- کوری بیا مامان — با این پدش پایین.
- پل اینم قرص —
- مادر قرص را می‌خورد، لیوان را سر می‌کشد و به شرفه می‌افتد.
- مادر مارتینی؟ اونم واسه پایین دادنِ قرص؟
- کوری حالتو جا می‌آره.
- مادر یه لیوان مارتینی هم خونه خورده بودم. همون حالمو بد کرده بود که به خاطرش قرص خوردم.
- کوری لیوان را روی میز می‌گذارد.
- پل [بر لبه‌ی میز می‌نشیند] انگار حسابی از پا افتاده‌یین.
- مادر فقط دلم می‌خواد بیفتم تو رختخوابم و اون قدر زار بزنم تا خوابم ببره.
- کوری [سینی پیش‌غذا را جلوی مادر می‌گیرد] بیا مامان، یه چیزی بخور.
- مادر نه، ممنون عزیزم.
- کوری چیزی نیست، فقط یه خُرده پنیر و خامه‌ی تُرشه.
- مادر [شکمش را می‌گیرد] کاش اسمشو نیاورده بودی.
- پل کوری، انگار مامان از این چیزا خوش‌شون نمی‌آد.
- کوری سینی را می‌گذارد کنار و روی نیمکت می‌نشیند. رو به مادر —
- دل‌تون می‌خواد یه کم دراز بکشین؟
- کوری [دست‌پاچه] الآن؟ الآن که نمی‌شه دراز بکشه.
- مادر حق با کوریه. تختِ خودم نباشه راحت نیستم — [دستکش‌ها را در جیبِ کُت می‌گذارد] الآن تنها چیزی که دلم می‌خواد اینه که خونه‌تونو بینم.
- پل [روی نیمکت می‌نشیند] فکرِ خوبیه. خونه رو بعدِ چیدنِ وسایل ندیدین، نه؟
- مادر [برخاسته و چرخ می‌زند] وای کوری — کوری —

- کورِی انگار مامان خوشش نیومده.
- مادر [بی‌حال خود را روی صندلی می‌اندازد] خوشم نیومده؟ مَحشره — اونم کم‌تر از یه هفته. عزیز دلم، چه‌طور تونستی به این‌همه کار برسی؟ این فکرا رو از کجا پیدا کردی؟
- پل ما این‌جا یه دکوراتور داریم که هفته‌ای یه بار سر و کَلَه‌ش از پنجره پیدا می‌شه.
- کورِی [به‌سمت اتاق خواب می‌رود] بیا یه نگاهی هم به اتاق خواب بنداز.
- مادر [به‌سمت اتاق خواب می‌رود] خوبه، موافقم. خودمم می‌خواستم اون‌جا رو ببینم. آخرش تونستین تخت‌خواب‌تونو توش جا بدین؟ [به داخل اتاق نگاه می‌کند] هاه، درست اندازه‌ی این جاست.
- پل [به‌طرف پله‌ها می‌رود] بله، درست اندازه‌ست! فقط واسه بیرون‌اومدن باید درجا بپریم.
- مادر خیلی راحت و دنج به نظر می‌آد — راهی برای دسترسی به گنجه پیدا کردین؟
- کورِی هوه — تصمیم گرفته‌ییم یه چند وقتی از گنجه استفاده نکنیم.
- مادر جدآ؟ فضاشو لازم ندارین؟
- پل نه اون‌قدری که لباسامونو لازم داریم. سقفِ گنجه ریزش کرده.
- مادر سقفِ گنجه ریزش کرده؟
- کورِی یه پیشامدِ جزئی. شیرِ وانِ حمومِ آقای ولاسکو باز مونده بود.
- مادر [از پله‌ها می‌آید پایین] آقای ولاسکو؟ آهان، همسایه‌ی طبقه‌بالایی تون — [بازوی مادر را می‌گیرد] هاه، پس وصفش به گوشِ شمام رسیده؟
- مادر آه، بعله. کوری دو ساعتِ تموم پشت تلفن درباره‌ش صحبت کرد.
- پل می‌دونین سه بار ازدواج کرده؟
- مادر آره — [به‌سمت کوری برمی‌گردد] عزیزم، اگه من جای تو بودم موقع خواب یه اسلحه دم دستم می‌ذاشتم. [روی صندلیِ حصیری می‌نشیند.]

- پل خب، فقط باید یه چیزی راجع به مهمونی امشب بهتون بگم —
 کوری [به سرعت می‌پرد میان حرفش] ته — ولی قبلش باید یه نوشیدنی بخوری.
 [لیوان مارتینی را به مادر می‌دهد] بخور مامان — به سلامتی خونه‌ی تازه‌مون.
- مادر [لیوان را می‌گیرد] خب، نمی‌تونم دستتو رد کنم.
 کوری [لیوان خود را بالا می‌گیرد] به سلامتی روزای بهتری که در پیش داریم.
 پل [لیوان خود را بالا می‌گیرد] و به سلامتی بهترین ورزشکاری که در تمام عمرم دیده‌م: مادرت.
- مادر [لیوان خود را بالا می‌گیرد] و به سلامتی یه زوج دوست‌داشتنی که خیلی خوشحالم امشب دوباره می‌بینمشون: پدر و مادرت.
- کوری بر نیمکت وامی‌رود.
- پل [جا خورده؛ از نوشیدن دست می‌کشد] کی؟
 مادر پدر و مادرت.
- پل پدر و مادرم چی؟
 مادر خُب، امشب شامو با اونا می‌خوریم دیگه، هان؟ — [به کوری]
 کوری، مگه تو این جور نگفتی؟
- پل [کنار کوری بر نیمکت می‌نشیند] آه، کوری — تو همه‌چیز گفتی؟
 کوری [مستأصل و درمانده، ناگهان شروع به پرخاش می‌کند] خُب اگه از همون اول بهت می‌گفتم منظورم آشناکردنِ تو با آقای ولاسکوی طبقه‌بالاییه که نمی‌تونستم از خونه بکشموت بیرون.
- مادر آشناکردنِ من با — [هنوز درست متوجه نشده] آقای ولاسکو — [متوجه منظور شده] همونی که — [به سمت بالا اشاره می‌کند، سپس با تغییر و ناراحتی]
 خدای من! [جرعه‌ای بزرگ از لیوان مارتینی می‌نوشد].
- پل [به کوری] حتّا به مادرتم راستشو نگفتی؟
 کوری می‌خواستم راستشو بگم.
- پل [به ساعت خود نگاه می‌کند] یه دقیقه بیش‌تر به هفت نمونده. مجبوریم

این بحث شیرینو ختم کنیم، مگه نه؟

مادر کوری، تو چه طور تونستی با من همچه کاری بکنی؟ بین این همه مرد تو دنیا —

کوری [به سمت مادر می‌رود] من اصلاً سر در نمی‌آرم چرا این همه آلم‌شنگه راه انداختی. خُب اونم یه مرده دیگه.

مادر حسابرس مالیاتی منم یه مرده، اما تو یه جوری راجع به این آقا حرف می‌زنی انگار داگلاس فرینکس^۱.

کوری هیچ چیزش شبیه داگلاس فرینکس نیست، مگه نه، پل؟
پل آره، فقط مِثِ اون می‌پره.

مادر من حتا لباس مناسبی هم نپوشیده‌م.

کوری [لباس مادر را مرتب می‌کند] همیتم خوبه مامان.

مادر فکر کردم جلوی پدر و مادرِ پل همین که لباسم تمیز باشه کافیه. ولی حالا اون خیال می‌کنه من پرستاری چیزی‌ام.

کوری ببین مامان — قول می‌دم امشب بهت خوش بگذره. اون مرد دوست داشتنی و باهوش و خوش‌مشربیه. فقط اگه بتونی به خودت مسلط باشی شک ندارم یه شب به یادموندنی در پیش داری. [صدای ضرباتی به در] تازه حالا دیگه خیلی دیره، اون الان پشت دره.

مادر وای، نه.

کوری خيله خُب، فقط هول نشو.

مادر [برخاسته و لیوان نوشیدنی‌اش را بر میز می‌گذارد] می‌تونین بهش بگین من نظافتچی‌ام. منم این میزو تمیز می‌کنم، پنج دلار می‌گیرم و می‌رم.

[از پله‌ها به سمت اتاق خواب می‌رود.]

۱- داگلاس فرینکس (۱۹۳۹-۱۸۸۳)، هنرپیشه‌ی محبوب سینمای امریکا؛ اغلب با نقش‌هایی که به مهارت در شمشیرزنی، سوارکاری و پرش نیاز داشتند.

- کوری [جلوی او را می‌گیرد] همین جا می‌مونی!
- پل [به سمت مادر می‌رود] همه چی درست می‌شه مادر. [به طرف در می‌رود.]
- کوری [مادر را به سوی نیمکت برمی‌گرداند] لبخند بزن مامان. وقتی لبخند می‌زنی خیلی خواستنی می‌شی — بقیه‌ی مارتینیم بخور. [لیوان را به دست او می‌دهد.]
- مادر از اینا زیاد داری؟
- کوری تا دلت بخواد.
- مادر گمونم امشب به مقدار زیادیش احتیاج داشته باشم. [جرعه‌ای می‌رود بالا.]
- پل می‌شه درو باز کنم؟
- کوری یه دقیقه صبر کن پل — مامان، موهات! پُشتش.
- مادر [درمانده و کلافه با موهایش ور می‌رود] چی؟ موهام چه شه؟
- کوری [موهای مادر را مرتب می‌کند] حالا درست شد، مرتبش کردم.
- مادر [به سمت پل می‌رود] موهام به هم ریخته؟
- پل [بی‌حوصله] یکی اون بیرون منتظره‌ها.
- کوری یه دقیقه صبر کن پل —
- پل برمی‌گردد توی سرسرا و به پشتی صندلی تکیه می‌دهد. مادر به سمت کوری برمی‌گردد.
- فقط مامان — تنها چیزی که ازت می‌خوام اینه که سعی خودتو بکنی و هر چی پیش اومد پابه‌پاش بری.
- مادر منظورت چیه؟ مگه قراره جایی بریم؟
- کوری خودمم نمی‌دونم. اما در هر صورت به اعصاب مسلط باش و از جمع کناره‌نگیر.
- مادر از جمع کناره‌نگیرم؟
- کوری منظورم اینه که نگرانِ معده‌تم نباش.
- باز هم صدای درزدن.

مادر آخ، دلم! [روی نیمکت وا می‌رود].
 پل حالا می‌شه دَر و باز کنم؟
 کوری آره، آره. باز کن.

پل با حق‌شناسی سر تکان می‌دهد و در را باز می‌کند. ولاسکو با ظاهری آراسته و لباس دکمه‌دار راه‌راه آبی‌رنگ در آستانه‌ی در ایستاده؛ ماهیتابه‌ی درسته‌ای هم به‌دست دارد.

پل ببخشین که معطل شدین آقای ولاسکو. بفرمایین تو.
 ولاسکو [وارد شده و به‌سمت پل می‌رود] هاه، Ho si mah ling —

پل نه، نه. من پل هستم.
 ولاسکو می‌دونم. به‌زبانِ چینی سلام کردم.
 پل آه، سلام.
 ولاسکو [به کوری] کوری، دل - بند - دم —

کوری [با علاقه] هوه، معنیش چیّه؟
 ولاسکو دل‌بندم. این یکی به زبون خودمون بود.

کوری [مادرش را پشت سر خود پنهان کرده] هی پُل، نمی‌خوای تشریفاتو به‌جا بیاری؟

پل چرا، البته. آقای ولاسکو، مایلم شما رو با مادرِ کوری آشنا کنم؛
 خانم بَنکس —

کوری خود را کنار می‌کشد و مادر از پشت سر او با ژستی خاص نمایان می‌شود.

مادر، ایشون همسایه‌ی جدیدِ ما، آقای ولاسکو هستن.

مادر خوش‌وقتم؟

ولاسکو [به‌طرف او می‌رود، دستش را می‌گیرد و به‌نرمی و ظرافت تعظیم می‌کند] خانم بَنکس،

خیلی مشتاق دیدارتون بودم. دخترتونو به مهمانیِ کوکتل دعوت کردم و اون تمام شب از هیچ‌چی حرف نزد جز شما.

کوری، راضی از این تعریف، به‌سمتِ نیمکت می‌رود.

- مادر آه، حتماً مهمونی کیسل کننده‌ای بوده.
- ولاسکو نه، به هیچ وجه.
- مادر منظورم اینه که اگه دربارهی چیزی غیر از من حرف نزده — لابد شما رو کیسل کرده، نه این که مهمونی شما کنسل کننده بوده —
- پل به سمت میز می‌رود و نوشیدنی‌اش را برمی‌دارد.
- ولاسکو متوجه شدم.
- مادر متشکرم —
- کوری [موضوع صحبت را عوض می‌کند] هاه، این مالِ ماست؟
- ولاسکو آره، نتونستم شراب جور کنم — پولم ته کشید — عوضش —
- [ماهیتابه را بر لبه‌ی میز می‌گذارد و با آب‌وتاب در آن را برمی‌دارد] — کینی چی!
- مادر کینی چی؟
- کوری یه جور پیش‌غذاست. دست‌پختِ خود آقای ولاسکوئه. ایشون غذاشناسِ خیلی معروفی‌ان.
- مادر غذاشناس؟ چه جالب!
- ولاسکو این یکی پارسال تو فستیوال غذای ونیز جایزه‌ی دوّمو بُرد.
- مادر جایزه‌ی دوم —
- کوری تازه مامان، آقای ولاسکو یه دفعه‌م اونو برای پادشاه سوئد درست کرده.
- مادر جدّاً؟ شما برای ایشون کار می‌کنید؟
- ولاسکو نه‌خیر، هردو عضوِ یک باشگاه هستیم.
- مادر [دست‌پاچه] آهان — عضوِ یک باشگاه.
- ولاسکو اون باشگاه یه جور انجمنِ غذاشناسیه و صد و پنجاه نفر عضو داره.
- مادر این همه غذاشناس —
- ولاسکو به‌علاوه‌ی پادشاه، پرنس فیلیپ و داریل زانوک^۱.

۱- داریل اف. زانوک (۱۹۷۹-۱۹۰۲) تهیه‌کننده‌ی مشهور سینمای هالیوود و مدیر کمپانی فوکس قرن بیستم.

مادر حتماً داریل زانوک؟

ولاسکو ما پنج سال یک بار تو یه ضیافتِ شام که غذاهاش دستپختِ خودمونه همدیگه رو می‌بینیم. قراره سال ۱۹۸۷ همه تو خونه‌ی من جمع بشن. [به ساعتش نگاه می‌کند] سی ثانیه‌ی دیگه بیش‌تر نمونده.

پل تا چی؟

ولاسکو تا آماده‌شدنِ این غذا. [درپوشِ ماهیتابه را برمی‌دارد و می‌گذارد روی میز] در واقع این پونزده ثانیه‌ی آخرو باید پِش مهلت بدیم تا نفسی بکشه و خوب جا بیفته.

کوری آه — خیلی عالیّه.

ولاسکو می‌دونین، این غذا رو که بخورین، می‌شین جزیی از تاریخِ کِنی چی بیش‌تر از دوهزار سال قدمت داره — البته نه اینی که من پخته‌م.

می‌خندد؛ اما مادر بلندتر و طولانی‌تر از او می‌خندد.

کوری [دوباره به قصدِ عوض کردنِ صحبت] وای، چه عطری هم داره — [به ولاسکو] آقای ولاسکو، اگه مواد لازم برای پختنشو به ما بگین، به انجمن‌تون خیانت کرده‌یین؟

ولاسکو [محرمانه] خُب اگه بفهمن جریمه‌ش تهیه‌ی یه سالادِ سرد برای شامه — اما از اون‌جا که ما با هم رفیق شده‌یم محتویاتشو می‌گم: چند تکه ماهی نمک‌سودشده، زیتونِ رنده‌شده، ادویه‌جات به مقدارِ کافی و چندتا بُرشِ نازک پیاز —

مادر از شنیدنِ نامِ مواد لازمِ حرکتی ناشی از چندش از خود نشان می‌دهد. ولاسکو بار دیگر به ساعتش نگاه می‌کند.

خب، دیگه آماده‌ست — پنج، چهار، سه، دو، یک — [ماهیتابه را جلوی مادر می‌گیرد] خانم بَنکس؟

مادر هوه، خیلی ممنون. [تکه‌ای کوچک برمی‌دارد و با احتیاط به سوی دهان می‌برد].

کوری چه جور ماهی‌ایه؟
 ولاسکو مارماهی.
 پل مارماهی؟
 مادر [بی‌میل و مشمنز] مارماهی؟ [از خوردن منصرف می‌شود].
 ولاسکو برای همینکه زمان خیلی اهمیت داره. مارماهی به سرعت فاسد می‌شه.

مادر بیش‌ازبیش دچار اشمئزاز شده.

خانم بنکس، شما هنوز نخورده‌یین؟
 مادر گلوم یه کم خشک شده. شاید بهتر باشه اول مارتینمو تموم کنم.
 ولاسکو نه‌خیر، نه‌خیر — هرگز همچه کاری نکنین. درجه‌حرارتِ کینی‌چی خیلی مهمه، حتماً همین‌حالا باید خوردش. تا پنج دقیقه‌ی دیگه همه‌شو می‌ریزم دور.

مادر آه! — راضی نیستم این‌کارو بکنین. [به کینی‌چی نگاه می‌کند و سپس تکه‌ای از آن را گاز می‌زند].

ولاسکو قورتش بدین.
 مادر ببخشید، چی؟

ولاسکو [ماهی‌تابه را زمین می‌گذارد و دستکش آشپزی را که به‌دست داشت درمی‌آورد] آگه کینی‌چی رو بجوین مزه‌ش تلخ می‌شه. باید درسته قورتش بدین.
 [تکه‌ای کینی‌چی برمی‌دارد، چند بار از این‌دست به آن‌دست پرت می‌کند و بعد به دهان می‌اندازد و قورت می‌دهد] دیدین؟

مادر آها — بله.

مادر نیز تکه‌ای کینی‌چی برمی‌دارد. چند بار آن را از این‌دست به آن‌دست پرت کرده و سعی می‌کند به دهانش بیندازد، اما نشانه‌گیری‌اش اشتباه از کار درمی‌آید، کینی‌چی از بالای شانه‌اش رد می‌شود و می‌افتد پشت سرش. ولاسکو به‌سرعت تکه‌ی دیگری به او می‌دهد. مادر این بار موفق می‌شود آن را به دهان بیندازد؛ اما کینی‌چی در گلویش گیر می‌کند.

- کوری [کنار مادر می‌نشیند] مامان — حالت خوبه؟
- مادر [سُرفه‌کنان] انگار — یه کم — محکم پرت کردم.
- کوری [لیوان نوشیدنی را از پل می‌گیرد و به دست مادر می‌دهد] بیا اینو بخور.
- مادر [می‌نوشد و نفس نفس می‌زند] هاه — هاه — مارتینیِ خودم بود؟
- پل [برمی‌خیزد و نوشیدنی را پس می‌گیرد] نه خیر، اسکاچ بنده بود.
- مادر آی دلم!
- ولاسکو راهش اینه که درست پرتش کنین وسطِ زیون‌تون، بعد با تمام فضای دهن‌تون مزه‌شو احساس می‌کنین. کوری؟ [ظرف را به سوی کوری می‌گیرد].
- کوری [تکه‌ای برمی‌دارد] حالا این جا رو داشته باشین. [آن را چند بار از این دست به آن دست می‌اندازد، سپس خیلی ماهرانه به دهانش پرت می‌کند] چه‌طور بود؟
- ولاسکو محشر! تو خوشگل‌ترین خوشگذرونی هستی که تا حالا دیده‌م.
- [کنی‌چی را به پل تعارف می‌کند] پل؟
- پل نه — نه، ممنونم. من هدف‌گیریم تعریفی نداره.
- کوری اقلأً می‌تونی امتحانش کنی. هرچیزی به امتحان‌کردنش می‌ارزه.
- مگه نه آقای ولاسکو؟
- ولاسکو به قول فرانسویا «دست‌کم یه دفعه».
- پل آستین‌هایش را بالا می‌زند، تکه‌ای کنی‌چی برمی‌دارد و آن را گاز می‌زند.
- آه، تلخ شده، درسته؟
- کوری خودت می‌دونی چرا، مگه نه؟
- پل چون قورتش ندادم، گازش زدم.
- کوری یه تیکه دیگه بردار و قورت بده.
- پل میل ندارم یه تیکه دیگه بردارم و قورت بدم. در ضمن فکر کنم پنج دقیقه‌شم سر اومده.
- ولاسکو [می‌رود پشت سرِ مادر، خم می‌شود، درِ گوشی] ذائقه چیزیه که باید تربیتش کرد.

- مادر [تقریباً از جامی برد] آه — بله — منم همیشه اینو گفته‌م که —
- کوری خب، آماده‌این واسه شام بریم بیرون؟
- مادر [غافلگیر شده] منظورتون اینه که باید بریم بیرون؟
- کوری آخه اجاق‌مون آتیش گرفته.
- مادر چه‌طور؟ چی شد مگه؟
- پل هیچ‌چی، فقط روشنش کردیم.
- کوری مامان، تو گشسته‌ته؟
- مادر نه اون‌قدرا —
- کوری پُل، ما مهمونِ تویم. یه جایی رو پیشنهاد کن.
- پل خب، رستورانِ مارتیز تو خیابونِ چهل‌وهفتم چه‌طوره؟
- کوری مارتیز؟ اون خوک‌دونی؟ یه گاوِ درسته با یه تیکه سیب‌زمینی آب‌پز می‌دارن جلوی آدم. پل، این چه پیشنهادی بود؟
- پل ببخشین، نمی‌دونستم این سؤال انحرافیه.
- کوری امشب قراره یه شبِ استثنایی باشه. آقای ولاسکو شما باید یه رستورانِ متفاوت و عجیب و غریب سراغ داشته باشین.
- ولاسکو عجیب و غریب؟ بله. یه جای خیلی عجیب و غریب سراغ دارم که بهترین غذای نیویورکو داره. اما به‌دلایلی شک دارم اونو پیشنهاد کنم یا نه.
- کوری هوه، خواهش می‌کنم. [به مادر] مامان، تو چی می‌گی؟ دل‌ودماغِ ماجراجویی داری؟
- مادر خودت که منو می‌شناسی، تابعِ جمع‌م.
- کوری [به ولاسکو] بفرمایین. امشب اختیارِ ما دستِ شماست.
- ولاسکو یه پیشنهادِ جالب. شام همگی می‌ریم رستورانِ «فور ویندز».
- پل آه، رستورانِ چینیِ خیابونِ پنجاه‌وسومو می‌گین؟
- ولاسکو نه خیر. منظورم یه رستورانِ آلبانیایی تو «استاتن آیلند»ه.
- مادر [شکم خود را می‌گیرد] استاتن آیلند؟

کوری جای هیجان‌انگیزی به نظر نمی‌آد، مامان؟

مادر چرا، هیجان‌انگیزه.

کوری من که ندیده عاشقش شدم.

همچنان که دنبال پل به سمت اتاق خواب راه می‌افتد با مُشت به کتف‌های پل می‌کوبد.

ولاسکو [مقابل مادر می‌نشیند] انتظارِ یه جای چسان فسان و نظام‌فیتله نداشته

باشین. اما — اوزو حال مونو جا می‌آره.

مادر اوزو دیگه کیه؟

ولاسکو یه جور لیکورِ یونانی — گیرایش خیلی بالاست. بهتون اجازه

نمی‌دم یه لیوان بیش تر بخورین.

مادر هاه، متشکرم.

کوری [کُت پوشیده و کیف به دست از اتاق خواب خارج می‌شود] باید جای معرکه‌ای باشه.

راه بیفتیم.

پل این ساعت تاکسی گیر آوردن کارِ حضرتِ فیله.

ولاسکو وسیله‌ی رفت و برگشت باشه با من. تنها کاری که باید بکنی اینه

که دسته چکِ تو همراهت بیاری.

کوری مامان ماشین داره.

ولاسکو [رو به پل] دیدی؟ من وظیفه‌ی خودمو انجام دادم. خانم بَنکس —

ولاسکو کُتِ مادر را برایش نگه می‌دارد تا بپوشد. پل پالتوی خود را از گنجه برمی‌دارد.

مادر [کُتش را می‌پوشد] آقای ولاسکو، شما کُت تن تون نمی‌کنین؟

ولاسکو فقط زمستونا.

مادر الان سه درجه بالای صفره.

ولاسکو [کلاه پره‌ای از جیب درمی‌آورد] سه درجه زیرِ صفر که باشه کُت تنم

می‌کنم — اما الان سه درجه بالای صفره —

کلاه را به سر می‌گذارد و درحالی که به سمت در می‌رود شال گردنش

را به‌صورتی نمایشی از جیب درمی‌آورد. پل بی‌حوصله او را ورنداز کرده، به‌سمتِ اتاق‌خواب می‌رود و در را باز می‌کند.
آماده — گروهان به‌دنبالِ من — اگه همدیگه رو گم کردیم
قرارمون در سفارتِ ایالات متحده.

شال‌گردن را دور گردنش می‌اندازد و می‌رود بیرون.
مادر که نومی‌دی از چهره‌اش پیداست بازوی کوری را می‌گیرد، اما کوری او را به‌سمتِ بیرون هدایت می‌کند.

کوری [برای صداکردنِ پل برمی‌گردد] دنبالِ چی می‌گردی؟
پل [از اتاق‌خواب بیرون می‌آید] دست‌کشام.
کوری [تحقیرآمیز] دست‌کش می‌خوای چیکار؟ هوا سه درجه بالای صفره!
[می‌رود بیرون].
پل راست می‌گی، یادم نبود. [ادایِ ولاسکو را درمی‌آورد، و مانند او شال‌گردن را دور گردنش می‌پیچد و به‌طرف در می‌رود] یه موجِ گرم پیشِ رومونه. [چراغ‌ها را خاموش کرده و در را به‌هم می‌کوبد].

پرده

در تاریکی صدای برخوردِ امواج به گوش می‌رسد. همچنین نغمه‌ی محزونِ بوقِ کشتی‌هایی که در لنگرگاه پهلو می‌گیرند؛ خُزنی همچون حس‌وحالِ پُل و مادر در این لحظات.

صحنه‌ی دوم

ساعت حدود ۲ نیمه‌شب. آپارتمان هنوز تاریک است. در حین بالا رفتن پرده صدای خنده‌هایی از راه‌پله شنیده می‌شود. در باز شده و کوری به داخل آپارتمان می‌دود. کلاه ولاسکو را بر سر و شال گردن او را بر گردن دارد و از نفس افتاده و از خود بی‌خود به نظر می‌رسد.

کوری یوهو — من جلو زدم — من بُردم. [چراغ را روشن می‌کند و خود را روی نیمکت می‌اندازد.]

ولاسکو در پی او به سرعت وارد آپارتمان می‌شود و نفس‌زنان می‌خندد.

ولاسکو [جلوی نیمکت روی زمین پهن می‌شود] قبول نیست. منصفانه نبود، تو قلقلکم دادی.

کوری هوه — هوه — من که خیلی سر‌حالم. فقط زبونم تو حلقم لوله شده و حرف که می‌زنم مث زبون آفتاب‌پرست وق می‌زنه بیرون.

ولاسکو علامتِ خوبیه. نشون می‌ده که غذا به قدر کافی ادویه داشته.

کوری هی — چی بود؟

ولاسکو چی چی بود؟

کوری «گارسون، یه مگس توی سوپم افتاده.»

ولاسکو آهان — "Poopla... sirca al mercoori."

کوری خودشه — "Sirca... poopla al mercoori."

ولاسکو نه، نه. این یعنی «مگس، یه گارسون توی سوپم افتاده.»

کوری خُب همین‌طورم بود. گارسونه دستشو تا آرنج کرد تو سوپ که

مگسه رو دربیاره. [روی زانو نیم‌خیز می‌شود] هی پسرا! من از اون

خواننده‌هه خوشم اومد. [خود را تکان می‌دهد و می‌خواند]

Shama Shama... ela mal Kemama...

کوری کُتش را پرت می‌کند روی نیمکت. ولاسکو از حالتِ درازکش

بلند می‌شود و می‌نشینند. پاهایش را دراز می‌کند و فلوتی خیالی می‌نوازد.

هی — حالا این که دارم می‌خونم چی هست؟

ولاسکو [روی شکم دراز می‌کشد] یه آواز محلی آلبانیایی.

کوری [از صدای خودش خوشش آمده] Shama... Shama... — جدّاً همینه؟ معنیش چیه؟

ولاسکو «جیمی ذرت رو ترکوند... منم عین خیالم نیست.»

کوری حُب منم همین طور! [سرش سنگینی می‌کند] وای پسر — چندتا زوزو

خوردم! سه تا یا چهار تا؟

ولاسکو اوزو! نه تا — شایدم ده تا.

کوری پس ده تا خورده‌م! خیال می‌کردم چهارتا — فکر می‌کنی صبح

وضع سرم چه‌طور بشه؟

ولاسکو عالی.

کوری بی‌سردرد؟

ولاسکو بی‌سردرد. ولی تا سه روز نمی‌تونی دستتو مشت کنی! [دستش را بالا

می‌برد و نشان می‌دهد که قادر به مشت کردن دستش نیست.]

کوری [دست‌هایش را مقابل صورت می‌گیرد و به آن‌ها نگاه می‌کند] آه! نیگاشون کن. عینِ

چوب خشک شده‌ن. [از نیمکت می‌آید پایین و روبه‌روی ولاسکو بر زمین

می‌نشیند] حالا چی تویی این اوزو می‌ریزن؟

ولاسکو [دست‌های خشک‌شده‌اش را بالا می‌برد] گمونم نشاسته.

کوری [به دست‌های خشک‌شده‌اش نگاه می‌کند] هی — با یه دست پینگ‌پنگ

چه‌طوری؟ می‌تونیم با هر دو دست بازی کنیم. [کوری با دو دست

خشک‌شده‌اش به توبی خیالی ضربه می‌زند.]

ولاسکو حالا نه. [می‌نشیند] قرار بود کارِ مهم‌تری بکنیم. چی بود؟

کوری چی بود؟ [فکر می‌کند، و سپس به یاد می‌آورد] آها — قرار بود قهوه درست

کنیم.

کوری کفش‌هایش را درمی‌آورد و می‌گذارد زیر نیمکت، و به سمت آشپزخانه می‌رود.

ولاسکو [دنبالش می‌رود] من ترتیشو می‌دم. چه جور قهوه‌ای میل داری؟

کوری قهوه‌ی فوری، ماکسول هاوس.

ولاسکو [جاخورده] قهوه‌ی فوری؟

ولاسکو با دست‌های خشک‌شده پیشانی‌اش را می‌گیرد. سپس به اتفاق کوری در آشپزخانه از نظر ناپدید می‌شوند، درحالی‌که صدای نامفهوم گفت‌وگوی‌شان همچنان به گوش می‌رسد. همزمان صدای کشمکش و سروصدایی از راهرو شنیده می‌شود و متعاقب آن پل که مادر را در بغل گرفته، با تقلا و خستگی وارد می‌شود. طوری تلوتلو می‌خورد که گویی مادر هزار کیلو وزن دارد. او را روی نیمکت می‌گذارد و خودش در نهایت خستگی همان‌جا روی زمین پهن می‌شود. هریک نگاه بی‌هدفش را به نقطه‌ای دوخته و با درماندگی هوا را حریصانه فرو می‌دهد. کوری و ولاسکو که قهوه‌جوشی در دست دارد از آشپزخانه نمایان می‌شوند.

کوری [به سمت مادر می‌رود] یادم نبود اجاق خرابه، قهوه‌خوراش بیان طبقه‌ی بالا. [کُت مادر را می‌کشد اما هیچ واکنشی از مادر یا پل سر نمی‌زند] قهوه نمی‌خورین؟

پل و مادر با اشاره‌ی سر جواب منفی می‌دهند.

ولاسکو [به سمت در می‌رود] آگه درست کنیم می‌خورن.

کوری [به دنبال او] شما دوتا از جاتون جُم نخورین —

کوری و ولاسکو درحالی‌که با هم آواز «شاما شاما» را می‌خوانند می‌روند بیرون. پل و مادر در سکوت به روبه‌روی‌شان خیره شده‌اند. به نظر می‌رسد آن‌دو به‌خاطر کار شاقی که انجام داده‌اند دچار حمله شده‌اند.

مادر [بالاخره به حرف می‌آید] حس می‌کنم مُردیم — داریم می‌ریم آسمون — فقط باید بریم بالا.

پل [توان خود را متمرکز می‌کند] پَرِپَرشدن در عُنُفوانِ جوانی.

مادر به‌نظرم نمی‌آد مریض باشم — فقط احساسِ کرختی می‌کنم — انگش‌تامو نمی‌تونم مُشت کنم — [دستِ خشک‌شده‌اش را پیش می‌آورد].

پل می‌خوانی یه چیزِ وحشتناک براتون بگم؟ حس می‌کنم دندونام کرخت شده — مسخره‌ست — اما بهترین چیزی که امشب خوردیم همون کِنی چی بود.

مادر در هر حال به کوری که خیلی خوش گذشت — پُل، فکر نمی‌کنی به کوری خیلی خوش گذشت؟

پل [خود را به سمتِ مادر می‌کشد] عالی بود — طفلک — زیاد پیش نمی‌آد که تو ماو فوریه راه‌مون بیفته طرفای استاتن آیلند.

مادر فکر می‌کنم اون حسابی اهلِ لذت بردن از زندگیه — لابد از این بابت تحسینش می‌کنی پل، مگه نه؟

پل من هر کی رو که بتونه سه تا بُرش «پوفلاپو پای» بخوره تحسین می‌کنم.

مادر «پوفلاپو پای» دیگه چیه؟

پل یادتون نیس؟ همون کلاه‌فرنگیه.

مادر خیال کردم اون گارسونه رو می‌گی. چشیدمش پُل، اما نتونستم اون جوری که اونا با میل می‌خوردن به اشتها تظاهر کنم.

پل [او را دلداری می‌دهد] نه، مامان — شما نباید خودتونو سرزنش کنین. ما به این جور غذاها عادت نداریم — آدم باید حواسش جمع باشه که یه‌هو چنگالشو برنداره بزنه تو سالادِ برشته‌شون — دست کم یه چند دقیقه‌ای باید باهاش بازی بازی کرد.

مادر شاید دیگه دارم پیر می‌شم. نمی‌ترسم که اعتراف کنم این قضیه چه قدر ناامیدکننده‌ست. [به شدت سعی می‌کند به خودش حرکتی بدهد و از روی نیمکت بلند شود] در هر صورت فکر نکنم بتونم برای قهوه‌خوردن بیام. تازه قرص صورَتیامم نخورده‌م.

پل حالا کجا دارین می‌رین؟

مادر خونه. دلم می‌خواد تو رختخوابِ خودم بمیرم. [بی‌حال روی صندلی می‌افتد.]

پل خُب — جوابِ اونا رو چی باید بدم؟

مادر یه دروغ کوچولوی باورکردنی تحویل شون بده. [دوباره نیرویش را جمع می‌کند و بلند می‌شود] به کوری بگو من مادرِ واقعیش نیستم. اون وقت احتمالاً دیگه دنبالم نمی‌گرده — شب به‌خیر عزیزم.
دقیقاً وقتی مادر به‌سمتِ در می‌رود، در باز می‌شود و کوری و ولاسکو می‌آیند تو.

هاه، قهوه حاضره؟

برمی‌گردد. ولاسکو به‌طرف میز نوشیدنی می‌رود و کوری به‌سمتِ نیمکت.

کوری من داشتم سرودِ ملیِ ارمنستانو با سوت می‌زدم که ناگافل شعله‌ی پیلوتِ اجاقو فوت کردم.
ولاسکو [چهار لیوان و یک بطری بَرندی از بار برمی‌دارد و لیوان‌ها را پُر می‌کند] پس به‌جاش یه بَرندیِ آتشین می‌خوریم.

کوری به‌سمتِ میز می‌رود.

مادر با کمال تأسف باید منو مُعاف کنین عزیزم، یه کمی دیرم شده.
کوری [به‌سمتِ مادر می‌رود] حرفِ خونه رو زن مامان، تازه سرِ شبه.
مادر متوجه‌م ولی ساعت دو صبح وقتِ دندونپزشکی دارم — ساعت نه هم — تازه امشبم که خیلی با هم وقت گذروندیم — منظورم اینه که دیگه دیروخته، ولی امشب بهم خیلی خوش گذشت — اصلاً نمی‌فهمم چی دارم می‌گم!

کوری ولی مامان —

مادر عزیزم، فردا صبح بهتِ تلفن می‌کنم. شب به‌خیر پل. شب به‌خیر آقای ولاسکو.

ولاسکو [بَرندی را می‌گذارد و به‌سمتِ کوری می‌رود] شب به‌خیر پل، شب به‌خیر

کوری.

کوری مگه شمام می‌خواین برین، آقای ولاسکو؟

ولاسکو [کلاه‌بره و شال‌گردنش را از کوری می‌گیرد و شال را دور گردن می‌اندازد] با اجازه‌تون

خانم بَنکس رو تا خونه می‌رسونم.

مادر [جاخورده کمی پس می‌کشد] هوه، نه. [به خود مسلط می‌شود] منظورم اینه که

خیلی دیره.

ولاسکو [به مادر] خیلی دیر برای چه کاری؟

مادر اتوبوسا — تا ساعت دو بیش‌تر کار نمی‌کنن. چه‌طوری می‌خواین

برگردین خونه؟

ولاسکو چرا از حالا نگرانِ این قضیه باشیم؟ تو نیوجرسی دربارهِش فکر

می‌کنیم.

ولاسکو به‌سمتِ در می‌رود و کوری سرخوش و شاد خود را روی

نیمکت می‌اندازد.

مادر اما این راه خودِش یه مسافرتِه — [به‌سمتِ کوری می‌رود] کوری بِهشون

بگو چه‌قدر راهه.

کوری خیلی هم دور نیست، فوقش نیم‌ساعت!

مادر ولی باعثِ زحمتِه. شما واقعاً لطف دارین آقای ولاسکو اما —

ولاسکو ویکتور!

مادر بله؟

ولاسکو اگر قراره بقیه‌ی شبو با هم باشیم باید ویکتور صدام کنی.

مادر هوه.

ولاسکو و اصرار دارم همه‌چیز متقابل باشه. خُب، چی؟

مادر چی رو چی؟

کوری اسمت مامان! [رو به ولاسکو] اِتل.

مادر هاه آره، اِتل. اسمم اِتله.

ولاسکو این‌طوری بهتر شد — دیگه می‌شه بریم اِتل؟

مادر — خب — اگه شما اصرار دارین، والتر.
ولاسکو ویکتور. اسمم ویکتوره.

مادر بله، ویکتور!
ولاسکو شب به خیر پُل — شاما شاما کوری.
کوری شاما شاما!

ولاسکو [به سمّت در می‌رود] اگه تا یه هفته دیگه از مون خبری نشد می‌تونین تو
هتل ناسیونالِ مکزیکوسیتی اتاقِ ۷۰۳ پیدا مون کنین. بریم اِتل؟
از در می‌رود بیرون، مادر به سمّت کوری برمی‌گردد و نگاه
یاری طلبانه‌ی خود را به او می‌دوزد.

مادر [وحشت‌زده بازوی کوری را می‌گیرد] منظورش چیه؟
کوری خودمم نمی‌دونم — ولی حاضرَم جونمو بدم تا بفهمم. فردا صبح
که بهم تلفن می‌کنی؟

مادر آره، حدود ساعت شیش! [با اضطراب خارج می‌شود].
کوری [لحظه‌ای مکث می‌کند و بعد در را می‌بندد؛ لب‌خندی می‌زند و به سمّت پل برمی‌گردد] خُب
— نظرت چیه آقای «امشب گندِ این قضیه درمی‌آد»؟ تمامِ این راه
طولانی تا نیوجرسی همراهیش می‌کنه، اونم ساعت دوی بعد از
نصف شب — من اسم اینو می‌ذارم «جتلمنِ واقعی».
پل تحقیرآمیز نگاهش می‌کند؛ بعد از جا بلند می‌شود، تلوتلوخوران از
پلکان بالا می‌رود، و وارد اتاق خواب می‌شود.

حتّا یه لحظه‌م فکرشو نکرد که چه‌طوری برمی‌گرده خونه —
شایدَم امشبو همون‌جا بخوابه — هی پُل، تو فکر نمی‌کنی — ؟ نه،
مادرِ من نه — [خود را روی نیمکت می‌اندازد] دوم از این، با «شیخ
بوداپست» امکان نداره اتفاقی بیفته — وای پسر! چه شبی! هی!
یه فکرِ بِکر — بیا بطری اسکاچ مونو برداریم بریم پایین، زنگ
همه رو بزنینم و داد بزنینم پلیس! — فقط برای این که سر دربیاریم
کی از کدوم آپارتمان می‌آد بیرون — [جوابی از اتاق خواب شنیده نمی‌شود]

- پل؟ — چه ت شده عزیزم؟ — حالت خوب نیست؟
- پل [از اتاق خواب خارج می‌شود، از پلکان پایین می‌آید، به سمت گنجه می‌رود و کُتش را درمی‌آورد؛ او عصبانی‌ست] چه کارِ کثیفی کردی — اونم با مادرت —
- کوری چی؟
- پل هیچ می‌دونی اون الآن چه حالی داره؟ هیچ فکرشو کردی امشب چی پُهِش گذشته؟
- کوری [با شیطنت] هنوز که تموم نشده.
- پل دو دقیقه پیش که این‌جا نشسته بود ندیدیش. با اعلیحضرت دانکنِ مجارستانی طبقه‌ی بالا بودی. خیلی بیچاره بود. صورتش از راهی که امشب رفتیم هم بیش‌تر کُش اومده بود. [کُتش را در گنجه می‌آویزد].
- کوری ولی خودش که هیچ‌چی بهم نگفت.
- پل [ژاکت‌ش را به چوب‌رختی می‌آویزد] هنوز بُنیه‌ش خوبه. تموم اون مسیرِ پُریچ و خم پابه‌پا اومد — پسر، وای پسر — آدمِ یه زنو اون‌طور مست کنه و کلّی راه بکشوندیش تا وِسطای بندرگاه به‌خاطر یه کاسه آبِ زیپو. [ژاکت را آویزان کرده و به سوی فرهنگنامه می‌رود. کراوات را از گردن باز کرده و با دقت تا می‌کند].
- کوری [دنبال او تا نیمکت] سوپِ حُبوباتِ یونانی! تازه اقلّاً مامانم ازش چشید نه این‌که با کاردش لوبیا‌های توشو له کنه و مَتَلکای خوشمزه بپرونه که «هی، هی، فکر کنم کسی اون‌توئه!»
- پل [کراوات را لای فرهنگنامه می‌گذارد] آره آره، درسته، من لااقل به چیزی تظاهر نکردم. اما تو دوتا کاسه‌شو خوردی اونم فقط برای خوشایندِ آل کاپونِ بغل‌دستِیت. [دنبال کیفش می‌گردد اما پیدا نمی‌کند].
- کوری از چی اِنقد عصبانی هستی، پل؟
- پل [به سمت گنجه می‌رود] همین‌الآن پُهِت گفتم. به‌خاطر مادرت حسِ بدی پُهِم دست داد. [کیف را از جیبِ ژاکت بیرون می‌آورد].

کوری [دنبالش تا جلوی نیمکت می‌آید] برای چی؟ الآن فکر می‌کنی کجاست؟ پهلوی جذاب‌ترین مردی که احتمالاً تو تمام زندگیش دیده. نمی‌خواهی بگی که این براش از دیدن زنای بیگودی پیچ و شوهای آخر شب هیجان‌انگیزتر نیست؟

پل [به سمت اتاق خواب می‌رود] وای، همین الآنم می‌تونم بشنوم چه گفت وگویی مُشعشعی در جریان! احتمالاً اون داره دربارهی خوراکِ پرنده‌ای که یه دفعه برای لامای بزرگ تَبّ درست کرده حرف می‌زنه و مادرتم نشسته قرصای صورتیشو یکی یکی می‌ندازه بالا.

کوری [کُت را از روی نیمکت برمی‌دارد و بر دسته‌ی صندلی می‌اندازد] هیچ وقت نمی‌شه گفت مردم وقتی با هم تنهان راجع به چی حرف می‌زنن.

پل نمی‌تونم بفهمم چه طور می‌تونی در این مورد این همه بی‌خیال باشی. [وارد اتاق خواب می‌شود].

کوری [به سمت پله‌ها می‌رود] بی‌خیال؟ اتفاقاً خیلی هم دلوایسم. تو فکر کرده‌ی تا فردا صبح که زنگ بزنه یک آن می‌تونم چشمامو رو هم بذارم؟ من حاضرم جوئمو برای مادرم بدم، خدا رو هم شکر می‌کنم که بالاخره بعد این همه مدّت وضعی پیش اومد که بتونم براش قدمی بردارم — اما کسی که واقعاً در موردش نگرانم خودِ تویی!

پل [با خشم از اتاق خارج می‌شود و در را به هم می‌کوبد] من؟ من؟

کوری آره. برای این‌که خیلی جای تعجب داره اگه از چیزی لذت ببری.

پل چرا؟ فقط برای این‌که چله‌ی زمستون دوست دارم دستکش دستم کنم؟

کوری نه‌خیر، برای این‌که یه ذره‌م حس ماجراجویی در تو وجود نداره. خودت می‌دونی چی هستی؟ یه تماشاچی. تو دنیا یه عده فقط

تماشاچی‌ان، یه عده‌ی دیگه اهلِ عمل. تماشاچیا می‌شینن یه گوشه و اونای دیگه رو تماشا می‌کنن. خُب، امشبم تو تماشا کردی و من عمل کردم.

پل [از پله‌ها پایین می‌آید و به سمت کوری می‌رود] اوهوم — خُب، تماشا کردنِ کارایی که تو امشب کردی برای من خیلی سخت‌تر بود تا انجام دادنِ همون کارا برای تو. [به سمت اتاق برمی‌گردد.]

کوری تو به خودت اجازه نمی‌دی یه دقیقه‌م آزاد باشی. حتّا یه امشبم نتونستی خودتو رها کنی. پل، وای پسر، تو یه وقتا رفتارت مثِ یه — یه — [کفش‌هایش را از زیر نیمکت برمی‌دارد.]

پل مثِ یه چی؟ یه عصاقورت‌داده؟
کوری [کفش‌هایش را روی نیمکت می‌اندازد] من اینو نگفتم.

پل ولی منظورت همین بود.

کوری [به سمت صندلی دسته‌دار می‌رود و شروع می‌کند به درآوردنِ زینت‌الآتش] نه خیر، این چیزی بود که انتظار شنیدنِشو داشتی. من نگفتم تو عصاقورت‌داده‌ای. اما زیادی باوقار و مُبادیِ آدابی.

پل باوقار و مُبادیِ آداب؟ [به سمت کوری می‌رود] کی؟ من کی باوقار و مُبادیِ آداب بوده‌م؟

کوری همیشه‌ی خدا. اون شب توی دلفینو — مست کرده بودی، درسته؟
پل آره، تا خرخره.

کوری بفرما. ولی تا فردا صبحش که خودت بهم گفتی، متوجه نشده بودم. [زیپش را باز می‌کند و لباسش را درمی‌آورد] مست کردیتُم مسخره‌ست. تمام مدّت یه گوشه بُغ کرده بودی و زُل زده بودی به کُت.

پل زُل زده بودم به کُتم چون یکی دیگه‌م زُل زده بود به اون — ببین، حالا اگه تو دلت می‌خواد، یه دفعه حسابی برات مَسْت می‌کنم. یه مَسْت کثافتی بشم که مو به تنت سیخ بشه. [دکمه‌ی پیراهنش را باز می‌کند.]

کوری [لباسش را روی صندلی می‌اندازد] لازم نکرده.

پل [از رفتن می‌ماند] تو هیچ می‌دونی — هیچ می‌دونی عصر سال نوي پارسال توي «پی. جی. کلارکز» با مُشت خدمتِ یه پیرزنه رسیدم؟ پس نمی‌خواد راجع به مست کردن برای من نطق کنی. [راه می‌افتد به سمت اتاق خواب، اما از نیمه‌ی راه برمی‌گردد و به سمت نیمکت می‌رود] دیگه کی؟ دیگه کی باوقار و مُبادي آداب رفتار کرده‌م؟

کوری همیشه. تو همیشه‌ی خدا درست لباس می‌پوشی، همیشه درست نگاه می‌کنی. همیشه درست و سنجیده حرف می‌زنی. تقریباً واسه خودت یه آدم نمونه‌ای.

پل [آزرده و با لحن تند] این — این چیزی که گفتی خیلی کثیف بود.
کوری [به سمت پل می‌رود] هیچ وقت ندیده‌م ژاکت تیت نباشه. همیشه حس کرده‌م نمی‌تونم تو هیچ کاری به پات برسم. قبل از ازدواج مون حتم داشتم با کراوات می‌ری تو رختخواب!

پل نه‌خیر، مگر در مواردِ تشریفاتی!
کوری تو حتّا جسارتشو نداری بری تو عطاری و به فروشنده بگی بهت «سه‌پستون» بفروشه^۱. [در حین ادای این کلمات به سمت نیمکت می‌رود] مجبوری بری طرف پیشخون و چیزی رو که می‌خوای با انگشت نشون بدی و بگی: «از اینا می‌خوام که توي این ظرفه ریختن.»

پل [به طرف درِ اتاق خواب می‌رود] خیلی بانمک بود!
کوری درست برعکسِ خودت! ایرادِ قضیه همین جاس. [بای پلکان] مثلاً سه‌شنبه حاضر نشدی با من پابره‌نه تو پارک میدونِ واشینگتن قدم بزنی. برای چی؟

پل [بالای پلکان] جوابش خیلی ساده‌ست: هوا شیش درجه زیر صفر بود.

۱- نویسنده در اصل از واژه‌ی Tootsie Roll استفاده کرده که هم نوعی شیرینی‌ست و هم به معنای روسپی.

کوری [سرگرم موهایش است] دقیقاً! جوابت خیلی معقول و منطقیه، فقط هیچ با نمک نیست.

پل [از پله‌ها به سمت نیمکت پایین می‌آید] می‌دونی، شاید من برای تو زیادی باوقار و مُبادی آدابم. شاید با یکی دیگه که یه کم از من الکی خوش‌تر باشه بیش‌تر بهت خوش بگذره، یکی مِثِ اون دلفک! [به طرف اتاق خواب برمی‌گردد].

کوری خب، اون لا اقل از عصاقورت‌داده‌ها بامزه‌تره.
پل [برمی‌گردد] هوه — هوه — اگه اشتباه نکنم گفته بودی من عصاقورت‌داده نیستم.

کوری خُب، حالا می‌گم هستی.
پل [برانگیخته] دیگه نمی‌تونم وایسم این حرفا رو گوش کنم — دیگه نمی‌تونم! [به طرف اتاق خواب می‌رود] فردا صبح یه پرونده دارم.

کوری کجا می‌ری؟
پل می‌رم بخوابم.

کوری الان؟ الان چه طور می‌تونی بخوابی؟
پل چشمامو می‌بندم و کُنی چی می‌شمرم. شب به‌خیر!
کوری نمی‌شه بری بخوابی. داشتیم دعوا می‌کردیم.
پل تو داشتی دعوا می‌کردی! همین‌طور که مشغولی چراغَم خاموش کن. [به رختخواب می‌رود].

کوری هاه، این یکی دیگه دیوونه‌م می‌کنه. تو حتّا احساساتِتم می‌تونی مهار کنی.

پل [به تندی از اتاق می‌آید بیرون] ببین — منم مِثِ تو کلافه‌م. [بر خود مسلط می‌شود] اما من هر وقت گرسنه باشم، غذا می‌خورم، هر وقت خسته باشم می‌خوابم. تو هم می‌خوری و می‌خوابی، حاشا نکن! خودم دیده‌م که —

کوری [با زستی اغراق‌آمیز] آره، ولی نه وسطِ دعوا!

پل کدوم دعوا؟ فقط یک کمی صدامون بالا رفته بود.

کوری تو اسم اینو نمی‌ذاری دعوا؟ کل ازدواج مون زیر سوال رفته.

پل [بر پلکان می‌نشیند] جداً؟ از کی تا حالا؟

کوری از همین الآن. یه‌هو معلوم شد من و تو مطلقاً در هیچ موردی توافق نداریم.

پل چرا؟ واسه این‌که من چله‌ی زمستون پابره‌نه تو پارک راه نمی‌رم؟

بعله، حضرت عالی که قرار نیست فردا مٲ من دادگاه داشته باشین. حاضرم سرم بره ولی پاهام نچاد.

کوری [برآشفته] اینو دست کم نگیر — من عصبانی‌ام، نمی‌بینی؟

پل [دست‌ها را به‌طرف چشم‌ها برده و از پشت عینکی خیالی به کوری نگاه می‌کند، سپس به

ساعتش نگاه می‌اندازد] کوری، ساعت دو و ربعه. اگه نیم‌ساعتم طول

بکشه که خوابم ببره فقط پنج ساعت فرصت خوابیدن دارم. فردا

از دادگاه بهت زنگ می‌زنم و می‌تونیم تلفنی دعوا کنیم.

برمی‌خیزد و به‌سمت اتاق خواب می‌رود.

کوری حق نداری بری بخوابی. همین‌جا می‌مونی و برای نجات

ازدواج مون می‌جنگی.

پل [از آستانه‌ی در] این ازدواج اگه به «فیش‌بال» و «پوفلاپو پای» بنده،

ارزش نجات‌دادن نداره — من دارم می‌رم رو تخت‌خواب

جمع‌وجور و باریک و تک‌نفره‌مون، تو هم اگه دلت خواست

بیای بخوابی می‌تونیم امشب به‌پهلوی بخوابیم.

به اتاق خواب می‌رود و در را به‌هم می‌کوبد.

کوری تو از زیر بحث درمی‌ری. تو می‌ترسی — می‌ترسی درباره‌ش

بحث کنی — من با یه ترسو ازدواج کرده‌م!

کفش‌ها را از روی نیمکت برمی‌دارد و به‌سوی در اتاق خواب پرت

می‌کند.

پل [در را باز می‌کند] کوری، می‌شه یه سطل بیاری؟ گنجه داره چیگه می‌کنه.

کوری وای، ازت متنفرم! ازت متنفرم! واقعاً ازت متنفرم!

پل [به‌طرف بالای پلکان می‌آید] کوری، من یه چیزی رو تو دادگاه یاد گرفتم، اونم اینه که «وقتی عصبانی یا خسته‌ای احتیاط کن. چون ممکنه چیزی بگی که خیلی زود پشیمون بشی!» منم الآن هم خسته‌م، هم عصبانی —

کوری و هم ترسو.

پل [از پلکان می‌آید پایین و به‌سمت کوری می‌رود که بر نیمکت نشسته] منم الآن چیزی می‌گم که خیلی زود پشیمونی بار بیاره — خيله خُب کوری — شاید حق با توئه — شاید ما تو هیچ‌چی اشتراک نداریم. شاید تصمیم‌مون درباره‌ی ازدواج یه کمی عجولانه بوده. شاید عشق کافی نباشه. شاید لازم باشه دو نفر که می‌خوان با هم ازدواج کنن غیر از آزمایش خون، کمی هم با همدیگه صحبت کنن. شاید لازم باشه احساساتِ مشترک، درکِ متقابل و بلوغِ عاطفی شونم آزمایش کنن.

کوری [آزرده] خيله خُب — چرا اینو از تصویبِ دادگاهِ عالی تون نمی‌گذرونی که «فقط زوجایی حقِ ازدواج دارن که از مشاورین روانی شون تأییدیه داشته باشن؟»

پل تو غیرقابلِ درکی!

کوری تو هم غیرقابلِ تحملی!

پل تو به دردِ کودکانِ می‌خوری!

کوری این خیلی بامزه‌تره تا آدمی که به‌دردِ آسایشگاهِ پیرایِ غُرغُرِ می‌خوره!

پل [دستش را به‌سوی کوری دراز می‌کند] خيله خُب کوری، بیا دیگه —

کوری بهم دست نزن — بهم دست نزن —

پل عمداً دست پیش می‌برد و او را لمس می‌کند. کوری با عصبانیت جیغ می‌کشد، فریاد زنان از او دور می‌شود و دور صحنه می‌دود؛ سپس با عصبانیت —

دیگه نمی‌خوام بهم نزدیک شی، هیچ وقت.

پل [به سمت او می‌رود] یه دقیقه صبر کن کوری —
کوری نه. [از او رو می‌گرداند] نمی‌تونم ریختن تو تحمل کنم. حتماً دیگه نمی‌تونم باهات زیر یه سقف باشم.

پل برای چی؟
کوری فقط گفته باشم نمی‌تونم، همین. تا وقتی این طوری هستی نمی‌تونم.

پل تا وقتی چه طوری هستم؟
کوری همین طوری که داری باهام تا می‌کنی.
پل کوری، تو عصبی هستی.

کوری [با عصبانیتی بیش‌تر] من عصبی نیستم! خیلی هم خوب می‌فهمم دارم چی می‌گم. پل، می‌ونه‌ی ما به هم خورده و هیچ وقتم درست نمی‌شه.

پل [دستش را پس می‌کشد و روی نیمکت وامی‌رود] خدای من!
کوری متأسفم. من — [سعی می‌کند جلوی گریه‌اش را بگیرد] من دلم نمی‌خواد گریه کنم.

پل آه — تو رو خدا گریه کن. جلوی خودتو بگیر، گریه کن.
کوری [دراوج خشم] نمی‌خواد بهم بگی کی گریه کنم. هر وقت دلم بخواد گریه می‌کنم — تا وقتی هم تو پاتو از این خونه نداری بیرون، دلم نمی‌خواد گریه کنم.

پل منظورت چیه پامو از این خونه بذارم بیرون؟
کوری خُب، جناب‌عالی که حتماً فکر نمی‌کنی بعد از ماجرای امشب بازم بتونیم با هم زندگی کنیم، هان؟

پل اینو جدی می‌گی؟

- کوری معلومه که جدی می‌گم. من طلاق می‌خوام!
- پل [جاخورده از جا می‌پرد] چی؟ طلاق؟
- کوری [خود را جمع‌وجور می‌کند و با آرامش کامل از پلکان بالا می‌رود] متأسفم پل؛ دیگه نمی‌تونم در این مورد باهات جرّ و بحث کنم. شب به‌خیر.
- پل کجا داری می‌ری؟
- کوری می‌رم بخوابم. [از پل رو می‌گرداند].
- پل نمی‌شه. الآن نمی‌شه بخوابی.
- کوری خودتَم قبلاً همین کارو کردی.
- پل اون موقع وسط دعوا بود — الآن وسط طلاقه!
- کوری تا وقتی عصبی هستی نمی‌تونم باهات بحث کنم. شب به‌خیر.
- [وارد اتاق خواب می‌شود].
- پل می‌شه برگردی این‌جا؟
- کوری برمی‌گردد و در آستانه‌ی درِ اتاق خواب می‌ایستد.
- من می‌خوام بدونم تو واسه چی طلاق می‌خوای؟
- کوری بهت که گفتم برای چی. برای این‌که من و تو مطلقاً هیچ وجه مشترکی با هم نداریم.
- پل پس اون شیش روزِ هتل پلازا چی؟
- کوری [با لحنی حکیمانه] «شیش روز یک هفته‌م نمی‌شه.»
- پل این‌که گفتی معنیش چیه؟
- کوری من نمی‌دونم معنیش چیه؛ فقط طلاق می‌خوام.
- پل می‌دونی، منم فکر می‌کنم واقعاً منظورت همینه.
- کوری آره، همینه.
- پل می‌خوای بگی هر وقت یه بگومگوی مختصر بین ما پیش بیاد می‌خوای تقاضای طلاق کنی؟
- کوری [با تأکید] بعد از این دیگه هیچ بگومگوی مختصری بین ما پیش نمی‌آد. همین که گفتم — این‌جا دیگه آخر خطّه پُل. شب به‌خیر.

[به اتاق خواب می‌رود و در را پشت سرش می‌بندد.]

پل کوری، یعنی می‌خواهی بگی — [فریاد می‌زند] می‌شه برگردی این‌جا؟
کوری [از اتاق خواب فریاد می‌زند] برای چی؟
پل [با فریاد] برای این‌که نمی‌خوام عربده بکشم.
 در باز می‌شود، کوری می‌آید بیرون و بالای پلکان می‌ایستد. پل به
 جلوی پای خود اشاره می‌کند.

این‌جا.

کوری [با خشم می‌آید پایین و جایی که پل اشاره کرده می‌ایستد] می‌ترسی همسایه‌های
 دیوونه‌مون صدامونو بشنون؟
پل پس تو توی این تصمیم جدی هستی.
کوری خیلی جدی.
پل منظورت واقعاً طلاقه؟ یعنی بریم دادگاه، اسناد طلاقو امضا کنیم،
 با هم دست بدیم و بگیم خدا حافظ؟ تمام تمام؟ طلاق برای
 همیشه؟

کوری [با سرتأید می‌کند] منظورم همینه.
پل خُب، من فکر می‌کنم دیگه چیزی برای گفتن باقی نمونده باشه.
کوری منم همین‌طور.
پل که این‌طور — بسیار خُب — شب به‌خیر کوری! [از پله‌ها بالا می‌رود].
کوری کجا داری می‌ری؟

پل [در آستانه‌ی در، سر می‌گرداند] می‌رم بخوابم.
کوری نمی‌خواهی در موردش صحبت کنیم؟
پل ساعت دو و نیم بعد از نصف شب؟
کوری تا این قضیه یکسره نشه من که خوابم نمی‌بره. [به سمت نیمکت می‌رود].
پل خُب، این قضیه ممکنه سه ماه طول بکشه. تا اون موقع نمی‌خواهی
 لااقل یه چرتی بزنی؟
کوری مزخرف نگو!

پل آگه‌هی! ببخشید، بنده هروقت برای تعطیلات برنامه‌ریزی می‌کنم سر‌حالم، هروقت برای طلاق نقشه می‌کشم مزخرف می‌گم! [به‌سمت قفسه‌ی کتاب‌ها می‌رود و کیف اداری و کالتش را برمی‌دارد] خایله خُب — پس می‌خواهی پرونده‌ی طلاق به جریان بیفتد. باشه، بگرد تا بگردیم! [به‌سمت میز می‌رود و با دست هرچه را که بر آن است به زمین می‌ریزد] خُب، حالا طلاقِ فوری می‌خواهی یا از اونا ش که آدمو زجرگش می‌کنه؟

کوری [وحشت‌زده] من می‌رم بخوابم. [از پلکان بالا می‌رود.]

پل [فریاد می‌کشد] همین جا می‌مونی، وگرنه طلاق بی‌طلاق!

کوری [در آستانه‌ی در متوقف می‌شود] نمی‌شه یه کمی متمدن تر رفتار کنی؟

پل [کیفِ خود را بر زمین می‌گذارد] باشه، متمدن تر رفتار می‌کنم، اما توقع نداشته باش آدمِ دل‌ربایی هم بشم. [صندلی را به طرف او هل می‌دهد] حالا بشین! — چون کلی جزئیاتِ قانونی و حقوقی هست که باید در موردش صحبت کنیم. [کیفِ خود را باز می‌کند.]

کوری نمی‌شه خودت ترتیبِ همه‌ی کارا رو بدی؟ من از مسایلِ حقوقی هیچ‌چی سرم نمی‌شه.

پل [روی او خم شده و با ژستی اغراق‌آمیز انگشتِ متهم‌کننده‌ی خود را به‌سوی او نشانه می‌رود] هاهاها — حالا من عمل می‌کنم و تو تماشا می‌کنی! [بی‌رحمانه] درست‌ه کوری؟ درست‌ه؟ آره؟ درست‌ه؟ مگه نه کوری؟

کوری [با نهایت تحقیر] پس معلوم شد نهایتِ آرزوت اینه که تو هم اهلِ عمل باشی!

پل [شکلکِ هیولا درمی‌آورد] آره — آره —

کوری [با اطمینان از رفتارِ خود، پایین می‌آید و می‌نشیند؛ قبل از نشستن نیز به‌دقت صندلی‌اش را از پل دور می‌کند] خایله خُب، چیکار باید بکنم؟

پل قبل از هر چیز باید انگیزه‌ها مشخص بشه. [روی نیمکت می‌نشیند.]

کوری [بی‌نگاهی به پل] انگیزه‌ها؟

پل [کتابِ قانون و یک مداد از کیف خود بیرون می‌آورد] آره، انگیزه‌ها. دلایلت برای

- طلاق گرفتن از من چیه؟ یادت باشه که لذت نبردنِ من از
 کُری کُنی چی فقط تو دادگاه‌های روسیه جرم حساب می‌شه.
- لازم نیست نمک بریزی، پُل. چرا اون وقتایی که خوش بودیم اِنقد
 بامزه نبودى؟
- بسیار خُب — درباره‌ی عدم توافق چی می‌گی؟
- خُب — تو با من توافق داری؟
- حالا دیگه نه — راجع به تسویه حسابِ مالی چه نظری داری؟
- من هیچ چی نمی‌خوام.
- به هر حال همچه حقوقی بَهِت تعلق می‌گیره — نَفَقه؟ — وسایلِ
 زندگی؟ — گیریم که فقط اجاره‌خونه تو بدم. ماهی هفتاد و پنج
 دلار و شصت و سه سینت بود، نه؟
- هاله هاله —
- می‌تونى مُبلا و هدایای عروسی رَم برای خودت برداری. من فقط
 لباسامو برمی‌دارم.
- [جاخورده؛ به پل رو می‌کند] هیچ انتظارِ این همه تلخی رو ازت نداشتم.
- من تلخ نیستم؛ اینم قسمتی از واقعیته. همیشه پیژامه‌ها و
 زیرپوشای منو تنت می‌کنی؟
- فقط وقتایی که می‌ری سرِ کار.
- چرا؟
- برا این که از بوش — ولش کن، احمقانه‌ست. [هق‌هق کنان به سمت
 اتاق خواب می‌رود] بَهِت می‌دم ببری شون.
- اگه دوست داشته باشی می‌تونى ماهی یک بار ببینی شون.
- [به سمت پل برمی‌گردد] چه پایانِ تلخی.
- مِثْ خودت.
- [می‌زند زیر گریه] حق نداری اِنقد تلخ باشی.
- نمی‌خواد بَهِم بگی کی می‌تونم تلخ باشم.

- کوری اوضاع اون طور که فکر می‌کردم پیش نرفت.
 پل دقیقاً همین جوهره.
- کوری نمی‌شه گفت سعی مونو نکردیم.
 پل تقریباً دو هفته‌ی تمام.
- کوری برای فهمیدن این قضیه دو هفته خیلی بهتره تا دو سال.
 پل یا بیست سال.
- کوری یا پنجاه سال.
 پل ما خوشبختیم، مگه نه؟
- کوری خوشبخت‌ترین مردم دنیا.
 پل فکر می‌کردم نمی‌خوای گریه کنی.
- کوری خُب، حالا می‌خوام. می‌خوام شدیدترین گریه‌ی عمرمو بکنم و می‌خوام ازش لذت ببرم.
- پل کتابِ قانون و مداد را در کیف می‌اندازد و سرش را در بالشِ روی نیمکت فرو می‌برد.
- می‌خوام تا اون جا که می‌تونم ضجّه بزنم و تموم شب بیدار نگهت دارم. شب به‌خیر پل! — منظورم اینه که خدا نگهدار!
- به اتاق خواب می‌رود و در را به‌هم می‌کوبد. صدای گریه‌ی کوری شنیده می‌شود. پل عصبانی کیفش را به زمین پرت می‌کند و به‌سمتِ پله‌ها می‌رود. در همین لحظه درِ اتاق خواب باز می‌شود و کوری یک پتو، یک ملحفه و یک بالش پیش پای پل می‌اندازد و دوباره در را به‌هم می‌کوبد. کماکان صدای گریه‌ی کوری از اتاق شنیده می‌شود. پل آن‌چه را کوری انداخته برمی‌دارد و به درِ بسته خیره می‌شود.
- پل [ادای کوری را درمی‌آورد] تموم شب بیدار نگهت دارم! جون می‌کنی و کار می‌کنی، به‌خاطر شیش سینتِ ناقابل — [با عصبانیت پتو و ملحفه و بالش را روی نیمکت می‌اندازد و سعی می‌کند با آن‌ها جای خواب مناسبی برای خود درست کند، و درهمین حال زیر لب بخش‌هایی از مشاجره‌شان را تکرار می‌کند؛ پتو را روی نیمکت می‌اندازد و از خشم منفجر می‌شود] «شیش روز یک هفته‌م نمی‌شه.»

تلفن به صدا درمی‌آید. برای لحظاتی پل سعی می‌کند نسبت به آن بی‌اعتنا باشد اما زنگ تلفن ادامه دارد. بالاخره پل عصبانی به سمت تلفن می‌رود و سیمِ گوشیِ تلفن را از محلِ نصبش بر دیوار می‌کند، سپس غُرغُرکنان چراغ را خاموش می‌کند. نور مهتاب از نورگیرِ سقف بر نیمکت می‌تابد. پل به بستری که فراهم کرده می‌رود و دراز می‌کشد... بارشِ برف شروع شده و از سوراخِ نورگیرِ سقف دانه‌های برف بر سرِ پل می‌ریزد. پل آن‌ها را حس می‌کند، پس از لحظه‌ای نیم‌خیز می‌شود و به بالای سرش — به نورگیر — نگاه می‌کند، بعد بی‌هیچ حرفی در خود محاله می‌شود.

پرده‌ی سوّم

ساعت پنج بعد از ظهر همان روز. کوری مشغول جمع‌آوری حوله‌هایی‌ست که برای خشک کردنِ سطح خیس از بارشِ شب قبل از آن‌ها استفاده کرده و بر نیمکت پهن کرده بود. حوله‌ها را با چندش جمع کرده و از یکی از همان‌ها برای خشک کردنِ دسته‌ی نیمکت استفاده می‌کند. نگاهی به سوراخ نورگیر می‌اندازد و نیمکت را از زیرش کنار می‌کشد و به پایینِ صحنه می‌برد؛ بعد حوله‌ها را با خود به حمام می‌برد. در همین لحظه که کوری از نظر پنهان است در ورودی باز شده و پل وارد می‌شود. همان‌جا روی نرده‌ی کنار در می‌رود. نحیف و خسته به نظر می‌آید؛ خستگی نه فقط به خاطر بالا آمدن از پله‌ها، بلکه مربوط به بی‌خوابی و مشغله‌ی ذهنی او نیز هست. سرما هم خورده و همان‌طور که کنار نرده‌ها وارفته، بی‌حال، دماغش را بالا می‌کشد. کیفِ اداری و یک روزنامه نیز همراه دارد. زنگ در به صدا درمی‌آید و همان لحظه که پل در بازکن را می‌زند، کوری از حمام بیرون می‌آید. آن‌ها در سکوت به یکدیگر نگاه می‌کنند و سپس هردو بی‌آن‌که سخنی به زبان آورند به سمت همدیگر حرکت می‌کنند. پل از پله‌ها بالا و به طرف اتاق خواب می‌رود؛ و کوری به سمت آشپزخانه. پُل درست در لحظه‌ای که به درِ اتاق می‌رسد عطسه می‌کند.

کوری [در حال ورود به آشپزخانه؛ سرد و بی‌نگاهی به پل] عافیت باشه.

پل وارد اتاق خواب شده و در را به هم می‌کوبد. کوری به آشپزخانه می‌رود، با دو بشقاب، دو کارد و چنگال و یک پیشبند از آشپزخانه بیرون می‌آید و به طرف میز زیر رادیاتور می‌رود. یک دست کارد و چنگال و بشقاب روی آن میز و دستِ دیگر را روی میزِ دیگری می‌گذارد و آن را کشان‌کشان به سمتِ دیگر آپارتمان می‌برد. سپس باز به آشپزخانه می‌رود و با دو لیوان برمی‌گردد. یکی از آن‌ها را روی

میز زیرِ رادیاتور می‌گذارد و درحالی که برای قراردادن آن یکی به سمتِ میزِ دیگر می‌رود، دوستِ قدیمی‌مان «هری پپر»، همان تعمیرکارِ تلفن پرده‌ی یکم، در آستانه‌ی در نمایان می‌شود. او به‌همان شدتِ بارِ اوّل نفس‌نفس می‌زند. کوری متوجه او می‌شود.

آه، سلام.

مرد [ذمغ و دل‌خور] دوباره سلام.

کوری حال تون چه‌طوره؟

مرد خوب — خوبم، ممنون.

کوری خوبه — تلفن مون خراب شده.

مرد می‌دونم — منم محضِ تفریح نیومدم این جا.

کوری بفرمایین تو.

مرد وارد می‌شود. کوری در را پشت سرش بسته و به آشپزخانه برمی‌گردد.

مرد [نگاهی به دور و بر می‌اندازد] هی! — بد نیست. بدک نشده — خوب از پِیشش براومدین ها.

کوری [از آشپزخانه] ممنون. کسی رو سراغ ندارین بخواد همه‌چه جایی رو اجاره کنه؟

مرد مگه می‌خواین بلند شین؟

کوری [نمکدان را برمی‌دارد] دنبالِ یه جای نُقلی تر می‌گردم.

مرد [ناباور به اطراف نگاه می‌کند] از ایتم نُقلی تر؟ — به این راحتیا گیر نمی‌آرین.

کوری [از آشپزخانه خارج می‌شود] گیر می‌آرم. [نمکدان و لیوان را برای خودش روی میز انتهای صحنه می‌گذارد.]

مرد [به سمتِ تلفن می‌رود] خُب، حالا ببینیم این تیلیفه چه‌شه!

گوشی را برمی‌دارد و چند بار روی دکمه‌ی قطع می‌زند و گوشی می‌کند. کوری می‌آید بالای سرش می‌ایستد، تعمیرکارِ گوشی را می‌گذارد.

مُرخصه.

کوری می‌دونم. شوهرم دخیلشو آورد.

به‌طرف میز زیر رادیاتور می‌رود. شمعدان، شمع و گلدان کوچکی حاوی یک شاخه رُز زردرنگ از روی آن برمی‌دارد.

مرد [گیج و سردرگم] آها — [به پایین نگاه می‌کند و متوجه می‌شود سیم تلفن از دیوار کنده شده. می‌نشیند، جعبه‌ی ابزارش را باز می‌کند و به‌دقت مشغول وصل کردن سیم می‌شود] زندگی زناشویی چه‌طوره؟

کوری [شمعدان و گلدان را روی میز خودش می‌گذارد، سپس با ملایمت] خیلی جالبه. [به آشپزخانه می‌رود.]

مرد خُب، تازه دو هفته‌ست ازدواج کرده‌یین، واسه چی جالب نباشه؟ آدم همیشه از دیدنِ دوتا جَوون که زندگی مشترک‌شونو شروع کرده‌ن حظّ می‌کنه. با همه‌ی مصیبتای این روز و روزگار، آدم یه زوج تازه رو که می‌بینه به‌نظرش می‌آد هنوز می‌شه به دنیا امیدوار بود.

کوری با قابلمه‌ای غذا از آشپزخانه بیرون می‌آید. در همین لحظه پل هم که هنوز پالتو به تن و کیف و روزنامه در دست دارد از اتاق خواب خارج شده و در را به‌هم می‌کوبد. کوری و تعمیرکارِ تلفن هردو از حرکت باز می‌ایستند. پل وارد حمام شده و در آن‌جا را نیز محکم به‌هم می‌کوبد. کوری دهن کجی می‌کند. تعمیرکار برجا خشکش زده؛ گیج.

اون کیه؟

کوری خودش!

مرد شوهرتون؟

کوری [به‌سمتِ درِ حمام می‌رود] گمونم. انتظار نداشتم بیاد. [با ملاقه به درِ حمام می‌زند؛ با فریاد] شامو کشیده‌م. [به‌سمتِ میز زیر رادیاتور می‌رود و غذا می‌کشد.]

درِ حمام باز می‌شود و پل بیرون می‌آید.

پل [به تعمیرکار سری تکان می‌دهد و به‌سمتِ نیمکت می‌رود] ممنون — خودم شام دارم. [می‌نشیند و کیفش را باز می‌کند.]

کوری [بی‌اعتنا به پل، به سمت تعمیرکار می‌رود و به او تعارف می‌کند] سوپ میل دارین؟
مرد [شرمگین نگاهی به پل می‌کند] ام — نه — نه — خیلی ممنون. اجازه نداریم انعام قبول کنیم.

به شوخی خودش می‌خندد. کوری بشقاب را به آشپزخانه می‌برد و آن را با کارد و چنگال و محتویاتش توی سطل آشغال می‌اندازد، سپس به سمت میز خودش می‌رود و برای خود سوپ می‌ریزد. پل بسته‌ای کوچک را که با دقت در کیفش جاسازی کرده درمی‌آورد و از داخلش یک خوشه‌ی کوچک انگور بیرون می‌آورد. کوری قابلمه‌ی غذا را به زمین می‌گذارد، یک قوطی کبریت از پیشبندش درمی‌آورد و با آن شمع را روشن می‌کند. درحالی‌انجام این کارها برای خودش آواز می‌خواند: «شاما شاما —». پل سرش را در روزنامه فرو برده و انگور می‌خورد.

هرچه زودتر باید زد به چاک. [دوباره مشغول کار می‌شود.]

کوری نمی‌خواود عجله کنین — کسی به شما کاری نداره.

تعمیرکار همچنان که مشغول کار است کلافه زیر لب زمزمه‌ی نامفهومی آغاز می‌کند. پل کماکان بی‌صدا مشغول خوردن و مطالعه‌ی روزنامه است. سکوتی طولانی حکمفرماست.

پل [بی‌آن که سر از روزنامه بردارد] تو خونه آبجو داریم؟

کوری جوابی نمی‌دهد. تعمیرکار زمزمه‌اش را قطع می‌کند و در انتظار جواب به کوری می‌نگرد. چند لحظه‌ای سکوت. پل همچنان سرش در روزنامه است.

گفتم تو خونه آبجو داریم؟

جوابی نیست.

مرد [دیگر تحمل این وضع را ندارد] می‌خوائین من ببینم؟

کوری تو خونه آبجو نداریم.

پل روزنامه را کناری می‌اندازد و به سمت مرد یورش می‌برد. تعمیرکار خود را با وحشت عقب می‌کشد. پل می‌رود پشت بار و برای خود نوشیدنی می‌ریزد.

مرد [آرامش خود را بازیافته و سعی دارد با ایجاد گفت‌وگو فضا را عوض کند] نقطه‌ضعف

مَنَم همینه — آبعو — آبعو — می‌تونم یه شبه ده تا آبعو بخورم.

پل به‌طرف نیمکت و روزنامه‌اش برمی‌گردد و تعمیرکار که می‌بیند سنگینی حاکم بر فضا کاهش نیافته، به کارِ خود می‌پردازد و زمزمه‌ی عصبی‌اش را از سر می‌گیرد.

پل [پس از لحظاتی سکوت؛ خیره به روزنامه] امروز لباسامو از خشک‌شویی نفرستادن؟

کوری [قبل از جواب‌دادن، سر فرصت و با طمأنینه لقمه‌ی دهانش را می‌جود] هام — هو — هه —

پل [نگاهش می‌کند] معنی این چی بود؟
کوری معنیش این بود که فرستادن. لباساتو خوب سگ‌شور کرده‌ن.

تعمیرکار که ناظر این گفت‌وگوهاست نومیدانه و بی‌هدف شروع می‌کند به سوت‌زدن.

پل [جبری و عصبی لیوان را برمی‌دارد؛ سپس متوجه حضور تعمیرکار می‌شود] نوشیدنی میل دارین؟

جوابی شنیده نمی‌شود. تعمیرکار سرگرم کار خود است.

گفتم نوشیدنی میل دارین؟

مرد [از جا پریده دست از کار می‌کشد] کی؟

پل شما.

مرد من؟

پل بله!

مرد هوه — نه‌خیر! —

پل باشه. [می‌رود سراغ روزنامه‌اش.]

مرد [مجدداً مشغول کار می‌شود] یه پیچ کوچولوی دیگه‌م بدم کار تمومه —

ایتم از این! [پیچ را می‌پیچاند، سپس با افتخار فریاد می‌زند] تمومش کردم —

تموم شد. [ابزار کارش را به‌سرعت جمع می‌کند] خیلی که طول نکشید، هان؟

کوری نه. خیلی ممنون.

مرد [برخاسته به سمت در می‌رود] شرکت تلفن «ای تی اند تی» در خدمت شماست.

مضطرب به سمت در می‌رود؛ پیداست برای ترک کردن آپارتمان بی‌تاب است.

کوری [قابلمه را از زمین برمی‌دارد و در پی تعمیرکار به سمت در خروجی می‌رود] ببخشین که این جور به زحمت افتادین.

مرد هاه، زحمتی نداشت. دیگه هر وقت —

کوری [مطمئن] گمون نکنم دیگه بعد از این به شما احتیاج پیدا کنیم.

مرد خُب، من اون قدر مطمئن نیستم — به هر حال تلفن چیزیه که دیر

یا زود خراب می‌شه اما — [طوری نگاهش می‌کند که انگار قرار است پیغامی

خصوصی را که مایه دلگرمی کوری ست با او در میان بگذارد] به هر حال یه راهی

برای تعمیرکردنش پیدا می‌شه — می‌دونین که منظورم چیه؟ —

برای دلگرمی دادن به او چشمکی می‌زند. درست در لحظه‌ای که

تعمیرکار به کوری چشمک می‌زند پل روزنامه را پایین آورده و او را

می‌بیند. تعمیرکار به شدت خجالت می‌کشد و دستپاچه به پل هم

چشمک می‌زند، بعد خود را جمع‌وجور می‌کند.

خُب دیگه — خدا حافظ. [به سرعت خارج می‌شود.]

کوری در را پشت سر او می‌بندد و قابلمه و ملاقه را به آشپزخانه

می‌برد. در فاصله‌ی کوتاهی که او در آشپزخانه است پل روزنامه را

کنار می‌گذارد و به طرف میز شام کوری می‌دود، به غذای او ناخنکی

می‌زند و فوری به سمت نیمکت خود برمی‌گردد و دوباره خود را پشت

روزنامه پنهان می‌کند. کوری با بشقاب‌های یک تکه کیک بستنی

از آشپزخانه بیرون آمده، پشت میز می‌نشیند؛ بشقاب غذا را کنار

می‌زند، و مشغول خوردن کیک بستنی‌اش می‌شود.

کوری امشبم می‌خوای این جا بمونی؟

پل هنوز جا پیدا نکرده‌م.

کوری باید تمام روز پی‌اش می‌گشتی.

پل [از پاکت انگور، یک اسپری سرماخوردگی درمی‌آورد؛ در حال استفاده —] سرم حسابی

- شلوغ بود. خودت که می‌دونی — تمام روز سرِ کارم.
- کوری می‌شد از وقتِ ناهارت مایه بزاری.
- پل من وقتِ ناهارم ناهار می‌خورم. وقتِ گشتنم هم می‌گردم. [اسپری را سرچایش می‌گذارد و نوشیدنی دیگری برای خود می‌ریزد.]
- کوری می‌تونی امشب دنبالش بگردی.
- پل همین تصمیم داشتم. [باز سرگرم مطالعه‌ی روزنامه می‌شود] — اما سرما خورده‌م، به نظرم رسید بهتره دوتا آسپرین بخورم و همین‌جا رو نیمکت دراز بکشم.
- کوری حتم دارم می‌تونی یه جایی برای خودت دست و پا کنی — چرا تو باشگاه‌تون نمی‌خوابی؟
- پل از اون جور باشگاه‌ها که فکر می‌کنی نیست. همه‌ش یه اتاقه که همیشه درش قفله و یه زمین والیبال. برای خوابیدن توش — باید حتماً سیرو رو بخوابونم تو زمینِ حریف. [به کوری نگاه می‌کند] ببین، باعثِ زحمتت اگه یکی دو روز دیگه م این‌جا بمونم؟
- کوری این‌جا خونه‌ی تو هم هست، هر وقت دلت خواست برو.
- تلفن زنگ می‌زند. از آن‌جا که پل واکنشی برای جواب‌دادن به تلفن نشان نمی‌دهد، کوری کوتاه می‌آید، به سمتِ تلفن می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.
- الو — کی؟ — آره خودمم — [ناگهان رفتارش خیلی زنانه‌تر می‌شود، صدایش را آهسته‌تر می‌کند و لحنِ تحریک‌آمیز و محرمانه‌ای به خود می‌گیرد؛ حتّا گهگاه خنده‌ای هم می‌کند، گویی لطیفه‌ی بامزه‌ای شنیده است؛ به نظر می‌رسد همه‌ی این کارها را برای جلب توجه پل انجام می‌دهد؛ بعد با گوشی] — آره — این طوری خوشم نمی‌آد — آره، برام خیلی جالبه — [تلفن را برمی‌دارد و از پل دور می‌شود] سه‌شنبه شب؟ — خُب، چرا که نه؟ —
- پل [آزوده‌خاطر] کیه؟ —
- کوری [بی‌اعتنا به پل؛ می‌خندد، در گوشی] گفتی چند؟ ساعت هشت؟ — به نظر من که عالیه.

- پل با کی داری حرف می‌زنی؟
 کوری [همچنان بی‌اعتنا به او] می‌دونم — اما تلفنمو از کجا گیر آوردی؟ —
 هوه، خیلی هم زرنگی لازم نداشت!
- پل [عصبانی به سمت او می‌رود و گوشی را از دستش می‌قاقد] بدهش من اون تلفنو.
 کوری [سر گوشی با او کشمکش می‌کند] نمی‌دم — برو پی کارت، با من کار داره.
 پل گفتم اون تلفنو بده من.
- گوشی و دستگاه تلفن را از او می‌گیرد. کوری که به شدت عصبانی شده به سمت میز خودش می‌رود، شمع را از شمعدان درمی‌آورد، وسایل روی میز را جمع می‌کند و به آشپزخانه می‌برد. پل با تلفن —
 الو — شما کی هستین؟ — کی؟ [با شک به کوری نگاه می‌کند] نه خیر خانم — ما علاقه‌ای به کلاس رقص برزیلی نداریم —
 گوشی را می‌گذارد و به کوری که از آشپزخانه بیرون آمده خیره می‌شود. کوری بی‌نگاهی به پل، میز را تمیز می‌کند و بشقاب‌ها را به آشپزخانه می‌برد. پل به سمت نیمکت خود برمی‌گردد و می‌نشیند.
 چه قدر خوشحالم که بچه نداریم — چون تو دیوونه‌ای.
- کوری [میز و صندلی را به جای قبلی برمی‌گرداند] من هر جا بخوام می‌رم، هر کارم دلم بخواد می‌کنم. تا وقتی هم تو این جایی شبا این جا نمی‌مونی.
- پل [روزنامه را پایین می‌آورد] می‌دونم — باشه کوری — دلت می‌خواد کی از این جا برم؟
- کوری دلم می‌خواد همین الان بری. همین امشب.
- پل [به سمت گنجه می‌رود] باشه! بسیار خُب! [چمدان را روی میز می‌گذارد] تا پنج دقیقه دیگه از این جا می‌رم، خوبه؟ دیر که نیست؟
- کوری اگه دو دقیقه‌ای بری که خیلی بهتره.
- پل [چمدان را باز می‌کند] دیگه نمی‌تونی تحمل کنی، هان؟ طاقت نداری یه ذره صبر کنی تا من از این جا برم بیرون و گورمو از زندگیت گم کنم؟
- کوری همین جوهره که می‌گی. کی تمومش می‌کنی؟

- پل چى رو؟
کورى طلاق. کى طلاقمى دى؟
- پل از کجا بدونم؟ هنوز قبالي ازدواج مونو برامون نفرستاده‌ن.
کورى مى‌رم شلوارکاتو برات بيارم. [به‌طرف اتاق خواب مى‌رود].
پل [به‌سمت ميز عسلى مى‌رود و براى خود نوشيدنى مى‌ريزد] زير پوشامو بذار بمونه.
بهار که خشک شدن مى‌آم مى‌برم شون.
- کورى [از داخل اتاق خواب] وقتى خواستى بيای بهتره زنگ درو بزنى چون مى‌خوام فردا يه سگ گنده بخرم.
- پل [نوشيدنى‌اش را تمام مى‌کند] سگ — خوبه — خوبه — پس، از اين به بعد يکى رو دارى که باهاش پابره‌نه در پارک قدم بزنى.
زنگ تلفن به صدا درمى‌آيد. کورى که توده‌اى لباس در دست دارد از اتاق خواب بيرون مى‌آيد و آن‌ها را روى نيمکت مى‌ريزد و براى جواب دادن تلفن به‌سمت آن مى‌رود.
اگه آرتور موراي^۱ بود سلام منو برسون — [شلوارک‌ها را جمع مى‌کند و در چمدان مى‌ريزد].
- کورى [گوشى را برمى‌دارد] الو — بله خاله‌هري پت — چى؟ — نه — مامان پيش من نيست — مطمئنم — حدود ساعت دوى نصف شب از اين جا رفت — چه اتفاقى افتاده؟ — چى؟
- پل [به‌سمت گنجه مى‌رود و يک شلوارک برمى‌دارد] چى شده؟
کورى [به‌شدت وحشت‌زده] مامان؟ مامان من؟ مطمئنى؟
پل [شلوارک را در چمدان مى‌گذارد] چى شده؟
- کورى [در نهايت خشم؛ با گوشى تلفن] نه، تمام روز تلفن خراب بود — [به پل چپ‌چ نگاه مى‌کند] نه — نمى‌دونم چه اتفاقى ممکنه افتاده باشه.
- پل [دماغش را بالا مى‌کشد] موضوع چيه؟

۱- آرتور موراي (با نام اصلي موسى تيچمن؛ ۱۹۹۱-۱۸۹۵) رقصنده و بازيگر محبوب سينماى هاليوود، موزيکال‌هاى برادوى، و بعدها تلويزيون.

کوری خيله خُب خاله هری پت — هول نشو — آره — آره — به محض

این که خبری گرفتم بهتون زنگ می‌زنم. [گوشی را می‌گذارد.]

پل [به سمت کوری می‌رود] مادرت چی شده؟

کوری دیشب خونه نرفته. تختخوابش دست‌نخورده بوده. شاید بهتر

باشه به پلیس تلفن کنم. [به سمت تلفن می‌رود.]

پل خيله خُب — آروم باش کوری —

کوری [به سمت پل برمی‌گردد] حالت نیست؟ جسی با چشمای خودش دیده،

اون امروز صبح تو اتاقش نبوده. [گوشی را برمی‌دارد.]

پل [دلاری‌دهنده] خب — شاید کمرش درد می‌کرده رفته رو میزِ اُتو

خواهی.

کوری تو یه احمقِ کله‌پوکی. نشنیدی چی گفتم؟ مامانم تمام شب خونه

نبوده! ماما! من!

پل [بالحن یک رییس‌پلیس] بسیار خب — حواست باشه سر و صدا راه

ندازی.

کوری [خشمگین] می‌ری پی کارت یا نه؟ از زندگی من برو گورتو گم کن.

[گوشی را بر تلفن می‌کوبد و به سمت در می‌رود] وقتی برگشتم دلم نمی‌خواد بازم

این جا ببینمت.

پل کجا داری می‌ری؟

کوری می‌رم طبقه‌ی بالا ببینم چه بلایی سرِ مامانم اومده. [در را باز می‌کند]

وقتی هم برمی‌گردم دیگه این جا نبینمت.

می‌رود بیرون و در را به هم می‌کوبد. پل به سمت در می‌رود.

پل آها — که این‌طور — پس بذار یه مژده بهت بدم. [در را باز می‌کند و در

پی کوری فریاد می‌زند] وقتی برگردی دیگه از من خبری نیست —

[به سمت فرهنگنامه می‌رود] ببینم چه‌طوری با تنها زندگی کردن کنار

می‌آی! — [کراواتش را از لای فرهنگنامه بیرون می‌آورد و در چمدان می‌اندازد] —

سگ! هاها — خنده‌داره — حالا صبر کن — وقتی بخوای با

خودت ببریش بیرون پیاده روی — سگه یه نگاهی به پله‌ها
 می‌ندازه بعدش صاف می‌پره و خرخره تو می‌گیره — [به طرف اتاق خواب
 می‌رود] طوطی بیش تر به دردت می‌خوره — می‌تونی تا صبح باهاش
 حرف بزنی — [ادای کوری را درمی‌آورد] «پل، عزیزم، بابِ دونه‌ی پرنده
 چه قدر باید بدم؟ یه پنج سنتی بسیشه؟» [با پیراهن‌ها و پیژامه‌هایش از
 اتاق خواب بیرون می‌آید] خب — خوشبختانه من احتیاج ندارم کسی ازم
 مواظبت کنه — [لباس‌ها را در چمدان می‌ریزد] برای این که من مردمِ جونم
 — یه مردِ مستقل، جذّاب، بالغ و خودکفا. [در حال بستنِ درِ چمدان
 عطسه‌ای می‌کند] عافیت باشه! [دلش برای خودش می‌سوزد و احساس می‌کند سرش
 سنگین شده] احتمالاً آنفلوآنزا گرفته‌م — [به سمتِ بار می‌رود و یک بطری و یک
 لیوان برمی‌دارد] خب، من گرممه، سردمه، عرق کرده‌م، یخ زده‌م —
 باید از اون ویروسای بیست و چهار ساعته باشه. خوب می‌شم. [به
 ساعتش نگاه می‌کند] فردا ساعت یه ربع به پنج — [دوباره برای خود نوشیدنی
 می‌ریزد و می‌نوشد؛ ضمن نوشیدن توجهش به سوراخ نورگیرِ سقف جلب می‌شود، به سمتِ
 صندلی دسته‌دارِ چرمی سیاه‌رنگ می‌رود] هاه — خیلی ممنون رفیقِ شفیق —
 [لیوان را بالا می‌گیرد] «و تقدیر بدین گونه رقم خورده بود برخی
 به طاعون بمیرند و گروهی به بلایای طبیعی — و ابلهی بینوا را
 شکافِ حقیرِ سقف به کام مرگ فرو کِشد.» [لیوان را پایین می‌آورد و روی
 میز می‌گذارد] آره — گمونم خودشه — [بطری اسکاچ را از بار برمی‌دارد، نگاهی
 گذرا به اتاق خواب می‌اندازد] بدرود ای گنجهی آب چکان — [رو به حمام]
 بدرود ای حمامِ بدونِ وان — [کیفِ اداری خود را از روی میز برمی‌دارد و به
 بالای سرش، به سوراخ نورگیر، نگاه می‌کند] — بدرود ای سوراخ — [چمدان را
 برمی‌دارد] — بدرود ای طبقه‌ی ششم —

به سمتِ در می‌رود؛ و در همین لحظه کوری وارد می‌شود. او
 پیشبندش را جلوی دهانش گرفته و بسیار آشفته است.

خدا حافظ کوری —

در آستانه‌ی در می‌ایستد و کوری بی‌آن که کلامی بر زبان آورد از

کنارش می‌گذرد و به‌سمت اتاق خواب حرکت می‌کند.

جوابِ خدا حافظ می‌نمی‌دی؟ — طبق قانون مستحقِ یه خدا حافظی هستم!

کوری [روی پله‌ها توقف کرده و به آرامی به پل رو می‌کند؛ سپس با ناله‌ای جگرسوز] خدا حافظ — [به اتاق خواب می‌رود و روی تخت می‌افتد.]

پل کوری — دیگه چه‌ته؟ [احساس خطر می‌کند، بعد چمدان، کیف اداری و بطری را به زمین می‌گذارد] به خاطر مادرت؟ — تصادف کرده؟ — [به‌سمت اتاق خواب می‌رود] کوری، تو رو خدا بگو چی به سرِ مادرت اومده؟

ناگهان مادر به‌شتاب از درِ آپارتمان که باز مانده وارد می‌شود. رُب‌دوشامبرِ مردانه‌ای به تن دارد که برایش بسیار گشاد است، و یک جفت دمپایی گشادِ مردانه در پاهای برهنه‌اش لق می‌خورد. درحالی‌که کیف‌دستی‌اش را محکم بغل گرفته، گیج، رُب‌دوشامبرش را جمع‌وجور کرده و به‌سمت اتاق خواب می‌رود.

مادر کوری، خواهش می‌کنم گوش کن — قضیه اصلاً اون‌جور که تو خیال می‌کنی نیست.

پل [توجهش جلب شده و در انتظارِ شنیدن ماجرا به مادر نگاه می‌کند] مادر!

مادر [با لحظه‌ای مکث] هاه، صبح به‌خیر پل — [از پله‌ها بالا می‌رود] کوری! باید حرف‌مو گوش کنی —

کوری درِ اتاق خواب را به‌هم می‌کوبد.

من همه چی رو تمام وکمال برات توضیح می‌دهم. [عصبانی پشتِ درِ بسته‌ی اتاق می‌ایستد] کوری — خواهش می‌کنم — تو منصفانه قضاوت نکردی — [به‌سمت پل برمی‌گردد] پل — بهش بگو حرف‌مو باور کنه.

پل [از پله‌ها بالا می‌رود و به درِ اتاق خواب ضربه می‌زند] دیدی حالا؟ — راضی شدی؟ [به‌سمت مادر برمی‌گردد؛ با لحنی تسکین‌دهنده] همه چی روبه‌راهه مادر — من متوجه‌م. [به‌سمت چمدانش می‌رود.]

مادر [جاخورده] نه — متوجه نیستی. [به‌سمت پل می‌رود] اصلاً متوجه نیستی.

پل [چمدان و کیف اداری و بطری را برمی‌دارد] به‌هر حال مهم اینه که شما

سلامتین مادر. [به او نگاهی می‌کند، غمگانه سر تکان می‌دهد و خارج می‌شود].

مادر [سعی می‌کند مانع رفتنش شود] نه، پُل — تو باید حرفمو باور کنی —
پل رفته است.

آه — وحشتناکه — یکی باید حرفِ منو باور کنه.

در اتاق خواب باز می‌شود و کوری بیرون می‌آید.

کوری پل! پل کو؟

مادر [کیفش را روی میز می‌گذارد] من می‌خوام همه چی رو برات توضیح بدم
کوری — این روب دوشامبر — این دمپایا — همه‌ی این ماجرا یه
سوء تفاهم بزرگه.

کوری [به سمت درِ آپارتمان می‌رود] رفت؟ پل از این جا رفت؟

مادر [به سمت کوری می‌رود] همه‌ی این ماجرا دیشب که با آقای ولاسکو از
این جا رفتیم اتفاق افتاد.

کوری [در را می‌بندد] حق با اون بود. پل درست می‌گفت. [به طرف نیمکت می‌رود و
بر آن می‌نشیند].

مادر [به دنبال کوری] همеш به خاطر اون نوشیدنیا بود. دیشب زیاده روی
کردم — [کنار کوری می‌نشیند] خیلی خوردم. اسکاچ، مارتینی، قهوه،
سوپ لوبیا، اوزو —

کوری مادر، مجبور نیستی چیزی رو برام توضیح بدی —

مادر [وحشت زده] ولی من دلم می‌خواد توضیح بدم — وقتی از این جا رفتیم
بیرون یه دفعه سرم گیج رفت و از حال رفتم — خُب، خودمو
کشوندم بیرون، از توی گِل و شُل.

کوری باید به حرفاش گوش می‌کردم — همеш تقصیر من بود.

مادر [با درماندگی می‌کوشد توجه کوری را جلب کند] — بعد ویکتور بلندم کرد و منو
آورد تو، نمی‌تونستم راه برم چون کفشم افتاده بود تو راه آب
فاضلاب —

کوری [غرق بدبختی خودش] همچه قصه‌ای رو آدم هر روز ممکنه بشنوه،

درباره‌ی دیگران.

- مادر اُون می‌خواست منو بیاره این‌جا اما کلاه‌پَره‌ش جلو چشم‌اشو گرفت و رو پله‌ها خورد زمین — افتاد تو آپارتمانِ طبقه‌ی سوم، منم افتادم رو پاهاش — اونا مجبور شدن هردوی ما رو بِکِشن بیارن تا بالا.
- کوری فکر می‌کردم قراره یه شبِ گرم و صمیمی با هم بگذرونیم — فقط همین.
- مادر آقای گونزالِس، آقای آرمنداریز و آقای کَلهون — [نومیدانه در خود مچاله می‌شود] اونا تا بالا آوردن مون —
- کوری یه کم نوشیدنی و شام و قهوه — فقط همین.
- مادر بعدشم گذاشتن مون رو فرش — هوه، آخه اُون تخت‌خواب نداره — فقط فرشای کت‌وکلِفْت داره. بعدشم خوابم برد.
- کوری پلِ راست می‌گفت. درباره‌ی خیلی چیزها حق با اُون بود —
- مادر وقتی از خواب پا شدم ویکتور رفته بود، ولی من هنوز اُون‌جا بودم — رُب‌دوشامبرِ اوْنم تنم بود — [با مشت به نیمکت می‌کوبد] کوری، قسم می‌خورم که حقیقتو گفتم.
- کوری [به‌سمتِ مادر برمی‌گردد] لزومی نداره قسم بخوری مامان.
- مادر ولی می‌خوام حرفمو باور کنی. من هرچی که بود بهت گفتم.
- کوری پس لباسات کجاست؟
- مادر اینو دیگه نمی‌تونم بهت بگم.
- کوری چرا؟
- مادر چون باور نمی‌کنی.
- کوری می‌کنم. لباسات کو؟
- مادر خودمم نمی‌دونم.
- کوری باور نمی‌کنم. [برخاسته و به‌سمتِ او می‌رود.]
- مادر نگفتم باور نمی‌کنی؟ من واقعاً نمی‌دونم کجاست — وای کوری!

- تو تمام زندگیم هیچ‌وقت این‌قدر تحقیر نشده بودم —
 کوری خودتو سرزنش نکن — همه‌ش تقصیر منه. من این بلا رو سرت
 آوردم. [به بار تکیه می‌دهد و سرش را در دست‌هایش می‌گیرد.]
- چہ کابوسای وحشتناکی دیدم! خواب دیدم انگشتام افتاده‌ن و
 مادر نمی‌تونم دستمو مُشت کنم. [راه می‌افتد و خود را در آینه تماشا می‌کند] وای
 خدای من! شبیه سربازایی شده‌م که نصف‌شب تو خطّ مقدم
 جبهه از خواب بیدارشون می‌کنن. [خنده‌ای عصبی می‌کند.]
 صدای ضرباتی به در.
- سلام، کسی خونه نیست؟
 مادر [به وحشت افتاده] خودشه — [به‌سوی کوری می‌رود] کوری نذار بیاد تو —
 الآن نمی‌تونم باه‌اش روبه‌رو شم — نمی‌خوام منو با رُب‌دوشامبر
 خودش ببینه.
- دوباره ضربه‌هایی به در.
- لطفاً یکی دَرِو وا کنه!
 کوری [مادر را کنار می‌زند] خیلۀ خُب مامان. بسپرش به من، تو برو تو
 اتاق خواب —
- مادر [به‌سمت پلکان می‌رود] بگو من این‌جا نیستم. اصلاً چیزی بِهش نگو —
 در باز می‌شود و آقای ولاسکو به داخل آپارتمان قدم می‌گذارد. او به
 عصایی تکیه کرده و پایش را با یک جوراب زنانه‌ی سفیدرنگ و
 ضخیم پوشانده. لحظه‌ای که ولاسکو وارد می‌شود کوری در
 صندلی دسته‌دار فرو می‌رود.
- ولاسکو [لنگ‌لنگان قدم برمی‌دارد، به‌سمت نیمکت] منو ببخشین ولی به شدت
 آسیب‌رین لازم شده‌م. [نگاه ولاسکو به مادر می‌افتد که سعی دارد دزدکی از پله‌ها بالا
 برود و به اتاق خواب فرار کند] سلام [تِل].
- مادر [غافلگیرشده می‌ایستد و سعی می‌کند بر خجالتِ خود فائق شود] هاه، سلام ویکتور
 — آقای ویکتور — آقای ولاسکو.

ولاسکو [به کوری] شنیدی که دیشب چه ماجرای داشتیم؟ [رو به مادر] بهش
گفتی دیشب چی شد؟

مادر [وحشت‌زده] چه‌طور؟ مگه دیشب چه ماجرای داشتیم؟ [خودش را
جمع‌وجور می‌کند] آهان — منظورت بلایه که دیشب سرمون اومد؟ [با
بی‌قیدی تمام از پله‌ها پایین می‌آید] آره آره، بهش گفتم.

ولاسکو [کنار نیمکت] هیچ متوجه شدی انگشت پام شکسته؟
مادر [لبخند می‌زند] آره — [خود را جمع‌وجور می‌کند] منظورم اینه که نه — خیلی
درد می‌کنه؟

ولاسکو یک ماو تمام باید دمپایی پام کنم. فقط چیزی که هست نمی‌دونم
دمپایامو چیکار کرده‌م — [آنها را در پای مادر می‌بیند] اِهه، اوناهاش!
مادر [به پاهای خود نگاه می‌کند؛ انگار خودش هم تازه متوجه آنها شده] هوه، آره.
دمپاییای شماست.

ولاسکو [روی نیمکت می‌نشیند و پایش را روی میز می‌گذارد] چهل دقیقه طول کشید تا
از پله‌ها بیام بالا — باید یه نفرو اجیر کنم که هر روز منو از
نردبون بکشه بالا. [به کوری] کوری، می‌شه خواهش کنم سیصدتا
آسپیرین بهم بدی؟
کوری به‌سمت پلکان می‌رود.

مادر [سعی می‌کند ترجمه کوری را جلب کند] شست پاش شکسته، دلخراشه نه؟
کوری بی‌اعتنا به او، به اتاق خواب می‌رود.

ولاسکو اون‌قدرام ناجور نیست. یه دوره آزمایش کامل دادم. حدس بزن
دیگه چه‌مه؟

مادر چی؟

ولاسکو زخم معده! دیگه شیرینی بی شیرینی — باید مِث تو از اون
قرصای صورتی کوچولو بخورم.

مادر هوه عزیزم —

- ولاسکو می‌دونی اِتل — به نظرم دیگه اون قدر که فکر می‌کردم جَوون نیستم.
- مادر برای چی این حرفو می‌زنی؟
- ولاسکو معلوم نیست؟ دیشب نتونستم تو رو از پله‌ها بیارم بالا. دیگه هیچ وقت نمی‌تونم شیرینی بخورم — [خیلی محرمانه] تازه، موهام رنگ می‌کنم.
- مادر [به سمپ نیمکت می‌رود] هاه — ولی خیلی بهت می‌آد.
- ولاسکو ممنون — به تو هم باید بیاد.
- مادر [کنار ولاسکو می‌نشیند] هوه، ممنونم.
- ولاسکو می‌دونی چی می‌خوام بگم اِتل؟ تو با همه‌ی زَنای دیگه فرق داری!
- مادر فرق دارم؟ از چه نظر؟
- ولاسکو [موضوع صحبت را عوض می‌کند] مسخره‌ست اما انگار شسپ پامو نمی‌تونم حس کنم.
- مادر [پافشاری می‌کند] از چه نظر فرق می‌کنم؟
- ولاسکو خب — دیشب یه نگاهی بهت انداختم — یه مدّت طولانی از نزدیک نگات کردم. تو می‌دونی چی هستی اِتل؟
- مادر [آماده‌ی شنیدن تعریف] چی؟
- ولاسکو قهرمانِ استقامت.
- مادر آه، قهرمانِ استقامت!
- ولاسکو با توجه به تمام کارایی که دیشب انجام دادی. راه طولانی تا استاتن آیلند، غذاهای عجیب و غریب، اون همه نوشیدنی و دست‌آخر اون جور بردنت به آپارتمانِ من. و تو حتّا یک کلمه‌م نق نزدیک!
- مادر خُب — بختم گفته بود که — یه‌هو از حال رفتم.
- ولاسکو آره — درواقع جُفت‌مون همین جور شدیم — اگه یادِت باشه —
- [با یادآوری ماجرا می‌زند زیر خنده.]
- مادر آره —

با ولاسکو می‌خندد؛ خنده‌ای گرم و صمیمانه. خنده‌ها که فروکش می‌کند برای لحظاتی سکوتی آزاردهنده حاکم می‌شود. سپس مادر برای برگرداندن فضای شاد قبلی به سخن درمی‌آید.

آقای ولاسکو — لباسای من کجاست؟

ولاسکو لباسات؟ آهان، بله — [تکه کاغذی از جیب درمی‌آورد] بفرمایین. [کاغذ را به او می‌دهد].

مطمئنم بیش‌تر از این تنم بود.

ولاسکو این قبض خشک‌شویییه. ساعت شیش لباسا رو می‌فرستن.

مادر [قبض را می‌گیرد] آه، پس لباسام خشک‌شویییه. [بعد از کمی تردید] کی درشون آورده بودم؟

ولاسکو تو درشون نیاوردی — بیرون سرد بود و تو خیس شده بودی — گونزالیس درشون آورد.

مادر [یکه‌خورده] آقای گونزالیس؟

ولاسکو آقا نه — دکتر گونزالیس!

مادر [آسوده‌خاطر] دکتر — هاه، دکتر گونزالیس! خُب به نظرم این‌جوری

اشکالی نداره. وقتی یه پزشک همسایه‌ی آدم باشه خیالِ آدم حسابی راحت‌تره.

ولاسکو [می‌خندد] اون پزشک نیست — دکتر فلسفه‌ست.

مادر [بی‌قید همراه او می‌خندد] وای نه —!

کوری از حمام بیرون می‌آید. آسپیرین و لیوانی آب در دست دارد و گیج به آن‌دو که می‌خندند نگاه می‌کند.

کوری [به‌سمت نیمکت می‌رود] بفرمایین — اینم آسپیرین.

ولاسکو ممنونم — حس می‌کنم حالم بهتره.

مادر من می‌خورم. [آسپیرین را برمی‌دارد و با جرعه‌ای آب فرو می‌دهد].

ولاسکو [برخاسته و لنگ‌لنگان به‌سمت در می‌رود] دیگه باید برم. ساعتی یه مرتبه باید پامو خیس کنم.

مادر وای عزیزم — از دستِ من کاری ساخته‌ست؟

- ولاسکو [برمی‌گردد] آره — آره که ساخته‌ست. دوست داری امشب شامو با هم بخوریم؟
- مادر [غافلگیر شده] من؟
- ولاسکو [با سر تأیید می‌کند] آگه از غذای بی‌نمک بدت نمی‌آد.
- مادر من عاشقِ غذای بی‌نمکم.
- ولاسکو خوبه — به بیمارستانِ نیویورک زنگ می‌زنم جا رزرو می‌کنم — [در را باز می‌کند] چند دقیقه دیگه بیا دنبالم. قبلِ رفتن هم یه لیوان دوغ می‌خوریم. [می‌رود بیرون.]
- مادر [پس از لحظه‌ای به طرف کوری که روی پلکان ایستاده برمی‌گردد و به شادی می‌خندد؛ سپس از روی میز خوشه‌ای انگور برمی‌دارد] می‌دونی چیه؟ شرط می‌بندم من اولین زنی‌ام که تو یه رُب دوشامبرِ ساینزِ چهل و هشت به شام دعوت شده‌م.
- کوری [درگیرِ مشکلی خودش] مامان می‌شه یه دقیقه باهات حرف بزنم؟
- مادر [خوشه‌ی انگور را می‌گذارد زمین و برمی‌خیزد] من تازه دارم سر درمی‌آرم چیکار کرده‌م. رو تخت نخوایده‌م. بعد از سال‌ها برای اولین بار رو تخت نخوایده‌م!
- کوری مامان گوشت با منه؟
- مادر [به سمتِ کوری می‌رود] آدم اصلاً فکرشَم نمی‌تونه بکنه که اوزو یه داروی معجزه‌آسای یونانی باشه. [انگور را برمی‌دارد و در هوا تاب می‌دهد؛ سپس خبّه‌ای از آن را مانندِ کینی‌چی به دهانش پرت می‌کند.]
- کوری مامان، تا نرفتی یه چیزایی هست که باید در موردش با هم صحبت کنیم.
- مادر [به سمتِ کوری می‌رود] وای کوری، چه قدر برام خوشاینده که تو نگرانِ منی.
- کوری نگرانِ تو نیستم.
- مادر [در آینه نگاه می‌کند] هوه عزیزم، موهامو چیکار کنم؟

کوری برام مهم نیست که موها تو چیکار می‌کنی.

مادر اگه اون موهاشو رنگ می‌کنه، چرا من نکنم؟ به نظر تو اگه موهامو مشکی کنم خیلی شبیه مکزیکیا می‌شم؟

کوری مادر چرا به حرفم گوش نمی‌دی؟

مادر الان؟ آخه ویکتور منتظره — [به سمت کوری می‌چرخد] چرا تو و پل باهامون نمی‌آین؟

کوری این همون چیزیه که دارم سعی می‌کنم بهت بگم — پل دیگه برنمی‌گرده.

مادر منظورت چیه؟ کجا رفته؟

کوری نمی‌دونم — رنو، تگزاس. هرجایی که مردا بعد از طلاق می‌رن. طلاق؟

کوری آره، طلاق. من و پل از هم جدا شده‌ایم. برای همیشه.

مادر باورم نمی‌شه.

کوری چرا باورت نمی‌شه؟

مادر تو؟ تو و پل؟

کوری خب — خودت که دیدی چمدونشو برداشت و از این‌جا رفت. فکر کردی تو چمدونش چیه؟

مادر نمی‌دونم. فقط می‌دونم اون آدم خیلی تمیزیه، گفتم شاید زباله‌ها رو این‌جوری می‌بره.

کوری مامان، من حرف تو رو باور کردم. تو چرا حرف منو باور نمی‌کنی؟

مادر [به طرف صندلی حصیری می‌رود و روبه‌روی کوری می‌نشیند] برای این‌که تو تمام زندگیم زوجی رو ندیده‌م که به اندازه‌ی تو و پل عاشق هم باشن.

کوری [در آستانه‌ی گریه کردن] خُب، این واقعیت نداره. شاید تا دیروز این‌جوری بود ولی امروز مطمئناً این‌جور نیست. همه چی تمام شده مامان. اون رفته.

مادر می‌خواهی بگی همین‌طوری سرشو انداخت پایین و رفت؟ بی‌خود

و بی‌جهت؟

کوری دلیل خوب و قانع‌کننده‌ای داشت. من بهش گفتم بره. من این‌کارو کردم. خود من با همین دهن گشاد و مسخرهم.

مادر نمی‌شه همه‌ش تقصیر تو باشه.

کوری نمی‌شه؟ — نه؟ همه‌ش تقصیر منه که تو بی‌لباس سرگردون شده‌ی و پل مریض و سرماخورده بیرون توی خیابون دنبال یه جا واسه خواب می‌گرده — اینا همه‌ش تقصیر کیه؟

مادر تو! — اما می‌خوای یه چیزی بهت بگم که از شنیدنش جا بخوری؟ من هنوزم عاشق توام.

کوری جدی؟

مادر جدی. پل هم عاشقته.

کوری منم عاشقشم — فقط نمی‌دونم چی می‌خواد — نمی‌دونم چه‌طوری می‌تونم خوشحالش کنم — وای مامان، چیکار باید بکنم؟

مادر از ده‌سال‌گیت تا حالا اولین باره که از من راهنمایی می‌خوای.

[برمی‌خیزد و به‌سمت کوری می‌رود] خیلی ساده‌ست. فقط باید یه بخش

کوچیک خودتو به اون اختصاص بدی. همه چی رو بازی فرض

نکن. فقط آخرای شب تو اون اتاق کوچیک بالای پله‌ها جای

بازیگوشیه. ازش مراقبت کن و بذار حس کنه آدم مهمیه. اگه

بتونی از پس این‌کار بریای زندگی شاد و بی‌نظیری در انتظارته

— از هر ده تا زوج فقط دوتاشون این‌جوری‌ان و شما می‌تونین

یکی از اون دوتا باشین عزیزم — [به آرامی موهای کوری را نوازش می‌کند]

حالا لباس‌تو تنت کن و برو دنبالش — من قرار دارم. [به‌سمت میز

می‌رود و کیف‌دستی‌اش را برمی‌دارد] اگه برای خاله‌ه‌ری پت تعریف کنم

حتّا یک کلمه از حرفامو باور نمی‌کنه — [زُب‌دوشامبرش را مرتب می‌کند،

به‌سمت در می‌رود، و باز می‌کند] کاش دوربین عکاسیمو با خودم آورده

بودم — [مکث می‌کند و برای کوری بوسه‌ای می‌فرستد؛ بعد می‌رود بیرون.]

کوری لحظه‌ای به فکر فرو می‌رود. بعد اشک‌هایش را پاک می‌کند و به‌طرف گنجه می‌رود. کُتش را برمی‌دارد. بی‌آن که برای پوشیدن کُت معطل شود به‌طرف در می‌رود و بازش می‌کند. در که باز می‌شود پل را می‌بینیم که در آستانه‌ی در ایستاده. مواجهه‌ی آن‌دو با عطسه‌ی شدید پل همراه است. لباس‌های پل نامرتب و کثیف است. از کُتش اثری نیست، چمدانش را همراه دارد و کاملاً پیداست که مست است.

کوری پل، پل حالت خوبه؟

پل [با نهایت احتیاط به‌طرف میز عسلی می‌رود] خوبم، خیلی ممنون — [قهقهه می‌زند].

کوری [به‌سمت او می‌رود] همین الان داشتم می‌اوادم بیرون پیدات کنم.

پل [چمدان را می‌گذارد زمین و شروع می‌کند به درآوردن لباس‌هایش از داخل آن] هاه —

کجا می‌خواستی دنبالم بگردی؟

کوری نمی‌دونم، فقط می‌خواستم دنبالت بگردم.

پل [محرمانه] هوه — ولی هیچ‌وقت پیدام نمی‌کنی. [یک بغل لباس را در گنجه

می‌ریزد؛ ظاهراً از شوخی خودش خوشش آمده].

کوری پل — من خیلی حرفا دارم که بهت بگم عزیزم.

پل [مقدار دیگری لباس از چمدان بیرون می‌آورد] منم همین‌طور، کوری — از این

پل‌ها که رفتم پایین یه‌هو همه چی دستگیرم شد — برای اولین بار

همه چی رو به‌وضوح دیدم. [به‌سمت نیمکت می‌رود] به خودم گفتم این

دیوونگیه — دیوونگیه — خیلی احمقانه‌ست که بخوام

همچه‌کاری بکنم — [به کوری رو می‌کند] فقط یه راه‌حل درست برای

این کار وجود داره، کوری.

کوری [به‌سمت او می‌رود] جدّاً پل؟ چه راهی؟

پل [با خنده‌ی شرارت‌بار] تو از این جا بری بیرون! [به خنده‌ای عصبی می‌افتد.]

کوری چی؟

پل چرا من برم؟ من دارم صد و بیست و پنج دلار در ماه پیاده می‌شم

— [به اطراف آپارتمان نگاه می‌کند] بابت همینا. تو از این جا برو. [لباس‌ها را

لای فرهنگ‌نامه می‌چپاند.

- کوری ولی من دلم نمی‌خواد برم!
- پل [به سمپ چمدان برمی‌گردد و مقدار دیگری لباس برمی‌دارد] با عرض تأسف مجبوری بری — آخه اجاره‌نامه به اسم منه — [به سمپ پله‌ها می‌رود] ده دقیقه بهت وقت می‌دم خوراکِ لوبیاتو برداری و بری.
- کوری [به سمپ او می‌رود] پل، کُت! کُتو چیکار کردی؟
- پل [با خشم] کُت؟ کُت می‌خوام چیکار؟ هوا همه‌ش ده درجه زیر صفره — [می‌خواهد از پله‌ها برود بالا اما سُر می‌خورد و به زمین می‌افتد].
- کوری [به سمپ او می‌دود] حالت خوبه، پل؟
- پل [در تقلائی برخاستن] داری وقتتو تلف می‌کنی کوری — می‌خوام حداکثر تا ده دقیقه دیگه از این جا بری —
- کوری [زیر بغل او را می‌گیرد] پل، تو حسابی سرما خورده‌ی، داری یخ می‌زنی — اون بیرون چیکار می‌کردی؟
- پل [از او فاصله گرفته و به طرف صندلی می‌رود] فکر می‌کنی چیکار می‌کردم؟ [بایش را روی صندلی می‌گذارد] پابره‌نه تو پارک راه می‌رفتم.
- کوری [پاچه‌ی شلوار او را بالا می‌زند، پاهای بی‌جوابِ پل دیده می‌شود] جورابات کو؟ — دیوونه‌ای؟
- پل نه — نه — حدس بزن چی‌ام؟
- کوری [نگاهش می‌کند] مست؟
- پل [فاتحانه] یوهو! — بالاخره متوجه شدی!
- کوری یه مستِ بوگندوی اکبیری!
- پل هوه — هی — ممنونم.
- کوری [به طرفش می‌رود و پیشانی‌اش را لمس می‌کند] داری از تب می‌سوزی.
- پل خب که چی؟
- کوری سینه‌پهلوی می‌کنی.
- پل اگه تو بخوای بکنم، می‌کنم.

کوری [او را به سمت نیمکت می برد] من می خوام این کفشا رو دربیاری — خیس و گلی شده.

او را روی نیمکت می نشاند.

پل نمی تونم. پاهام ورم کرده.

کوری [کفش های او را درمی آورد] می دونستم سرما خورده ی. نباید می داشتم
بری بیرون. [کفش ها را روی میز می گذارد.]

پل [برخاسته، به سمت در می رود] هی — هی — کوری — بیا همون کاری رو

که گفته بودی بکنیم — بیا پلیسا رو بیدار کنیم، ببینیم خونه ها از
همسایه های دیوونه مون می آن بیرون؟ [در را باز می کند و در راه پله نعره
می زند] خيله خُب — همه تون پاشین —

کوری [به طرف پل می رود و او را به داخل برمی گرداند] می شه خفه شی و بری تو
رختخواب؟

درحالی که با پل کلنجار می رود او را قلقلک می دهد و پل کنار
نیمکت نقش زمین می شود؛ کوری در را می بندد.

برو تو رختخوابت.

پل اول خودت برو.

کوری تو مریضی.

پل اون جورام حالم بد نیست —

به او حمله می کند و کوری عقب عقب به سمت در می رود.

کوری بس کن پل!

پل بیا کوری — بیا تا تَبم بِئره — [او را می گیرد.]

کوری بِهت گفتم بس کن! [برای رهاکردن خود تقلّا می کند] دیوونه، من از این
ادها خوشم نمی آد — بس کن! [با آرنج به شکم پل می زند و به آشپزخانه
می گریزد.]

پل هی — وقتی جدّی و بداخلاقی خیلی خوشگل می شی.

کوری نیا جلو پل — [پل به سمتش می رود] دارم بِهت اخطار می کنم! جیغ

می‌کشم! [پشت نیمکت پناه می‌گیرد.]

پل [توقف می‌کند] هیس! — رو سقف برف نشسته، ممکنه بهمن بیاد!

کوری [به پشت صندلی می‌گریزد] نباید اِنقد وَرجه‌وورجه کنی. تب داری.

پل [به سمت صندلی می‌رود] جُم نخورین! هردوتون!

کوری [به سمت حمام می‌رود] نه، پُل — این جوری که می‌شی اصلاً دوستت

ندارم. [در حمام پناه می‌گیرد.]

پل [او را دنبال می‌کند و به در حمام می‌کوبد] این دَر وَا کن!

کوری [از توی حمام] نمی‌تونم، می‌ترسم.

پل از من؟

کوری آره.

پل واسه چی؟

کوری واسه این که مِث همیشه‌ت نیستی — من همون پلِ همیشگی‌مو

می‌خوام.

پل همون پیرِ غُرْغُرُو؟

کوری اون پیرِ غُرْغُرُو نیست. قوی و قابلِ اعتماد. ازم حمایت می‌کنه.

هر روز بِهم خرجی خونه می‌ده و در مقابلِ آدمایی مِث تو ازم مواظبت می‌کنه.

ناگهان فکرِ بکری به ذهنِ پل می‌رسد و شادمان، پاورچین‌پاورچین

به اتاق خواب می‌رود.

من دلم می‌خواد اون بدونه چه قدر عاشقِشَم — دلم می‌خواد

همه چیزِ این جا رو همون جور که اون دلش می‌خواد درست کنم

— می‌خوام سوراخِ سقفو بگیرم، گنجه رو درست کنم که دیگه

چگَه نکنه. می‌خوام یه وان بذارم تو حمام و حتّا اگه اون دلش

خواست حاضرَم هر شب از پَله‌ها کولش کنم بیمارِش بالا — برای

این که دلم می‌خواد بدونه که چه قدر عاشقِشَم. [آرام و با احتیاط درِ باز

می‌کند] می‌شنوی چی می‌گم عزیزم؟ — پل؟ —

پل روی نورگیرِ سقف دیده می‌شود که با حالتی نامتعادل بر لبه‌ی

آن می‌خزد. کوری که جوابی دریافت نکرده از حمام بیرون می‌آید و در جست‌وجوی پل وارد اتاق خواب می‌شود.

حالت خوبه پل؟

از اتاق خواب بیرون می‌آید و به سمت درِ آپارتمان می‌رود. درست در لحظه‌ای که کوری به زیر پای پل می‌رسد، پل با انگشت به شیشه‌ی نورگیر می‌زند و از جا برمی‌خیزد. همچنان که کوری را نگاه می‌کند می‌کوشد تعادلش را حفظ کند. کوری به بالای سرش نگاه می‌کند و او را می‌بیند؛ و جیغ می‌کشد.

پل! مگه زده به سرت؟ — بیا پایین — خودتو به کشتن می‌دی!

پل [تلوتلوخواران بر لبه‌ی نورگیر؛ نعره می‌زند] می‌خوام مَثِ همه‌ی آدمای این ساختمون دیوونه باشم.

کوری [ایستاده روی نیمکت؛ فریاد می‌زند] نه! نه، پل — من دلم نمی‌خواد دیوونه باشی. می‌خوام بیای پایین.

پل وقتی می‌آم پایین که هر چی می‌گم تکرار کنی — بلند و واضح.

کوری چی رو؟ هر چی تو بگی پل — هر چی تو بگی!

پل «شوهر من —»

کوری «شوهر من —»

پل «پل براتر —»

کوری «پل براتر —»

پل «وکیلِ جَوونِ تازه‌کار —» [نزدیک است سقوط کند.]

کوری [از ترس جیغ می‌کشد، سپس —] «وکیلِ جَوونِ تازه‌کار —»

پل «یه مستِ بوگندویِ اکبیریه —»

کوری «یه مستِ بوگندویِ اکبیریه —» و من عاشقِشَم.

پل مَنَم عاشقِ توام کوری — حَتّا اون موقعی هم که دوستِ نداشتم عاشقت بودم.

کوری [به سمت پل می‌رود] پس — عزیزم ازت خواهش می‌کنم — خواهش می‌کنم بیا پایین.

پل من — من نمی‌تونم — حالا دیگه نمی‌تونم.

- کوری چرا نمی‌تونی؟
- پل دارم از حال می‌رم — [به دور و برِ خود نگاه می‌کند تا جایی برای از حال رفتن بیابد].
- کوری وای، نه!
- پل وای، چرا! —
- کوری [سرآسیمه پس‌وپیش می‌رود] پُل — پل از جات تکون نخور! الآن می‌آم می‌گیرمت.
- پل [نومیدانه سعی می‌کند خود را از سقوط نگه دارد] این کارو می‌کنی، کوری؟ — من حسابی دست‌وپامو گم کرده‌م!
- کوری آره — آره عزیزم، دارم می‌آم. [به سمت اتاق خواب می‌رود].
- پل کوری — کوری —
- کوری [به سرعت از اتاق خواب برمی‌گردد] چیه پل؟ پل؟
- پل ترکم نکن —
- کوری حالت خوب می‌شه عزیزم، فقط خودتو محکم نگه‌دار و سعی کن خونسرد باشی.
- پل چه‌طوری؟ چیکار باید بکنم؟
- کوری [با کمی تأمل] چیکار باید بکن — ؟ [رو به پل] آواز بخون پل!
- پل آواز؟
- کوری آره، بخون — هرچی می‌تونی بلندتر بخون تا من خودمو برسونم اون‌جا. بَهم قول بده آواز بخونی پل.
- پل باشه، باشه — قول می‌دم — آواز می‌خونم.
- کوری [به سمت پلکان می‌رود] تا وقتی من برسم قطعش نکن — دوستت دارم عزیزم — آواز بخون، پُل — همین‌طور آواز بخون! [به سوی اتاق خواب می‌دود].
- پل [درمانده، کوری را که رفته صدا می‌زند] کوری — کوری — چه آوازی باید بخونم؟ — وای، خدای من — [به خود مسلط می‌شود] «شاما، شاما —»

نخستین اجرای این نمایشنامه به کارگردانی مایک نیکولز و
تهیه‌کنندگی سینت سایر در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۶۳ در تئاتر بالتیمور
نیویورک با همکاری این بازیگران به صحنه رفت:

الیزابت آشلی	کوری براتر
هربرت ادل‌من	تعمیرکار تلفن
جوزف کیتینگ	تحویل‌دهنده‌ی اجناس
رابرت ردفورد	پُل براتر
میلدرد نات‌ویک	خانم بنکس [مادرِ کوری]
کورت کازنار	ویکتور ولاسکو